3·0·1

ملوک الکلام

(ابیات سندی بترجمہ اشعار فارسی)

و

شرح حال

سلطان الاولیاء

حضرت خواجہ محمّد زمانؒ

لواری شریف

ترجمہ و ترتیب

نیاز ھمایونی



"إنّ الشعر من الحكمة"

ملوک الکلام

ابيات سندي به ترجمه اشعار فارسي

و شرح حال

سلطان الاولياء حضرت خواجه
"محمد زمان رحه"

شيخ المشايخ خانواده لواری شريف

توابع حيدرآباد سند

ورود: ١٧١٣ء – پدرود ١٧٧٤ء

مترجم و مرتب
نياز همايوني

همايون پبليکيشن، حيدرآباد سند
1976

اولين اشاعت ۱۹۷۷م

همايون پبليڪيشن ١١- حسن علي مينشن
مياڻي روڊ حيدرآباد سنڌ

Printed and Published by Niaz Hassan for the Homayun Publication 11 Hassan ali Mansion Miani Road Hyderabad at the STAR Printers Bhai Khan ji Charri, Gari Khata, Hyderabad.

فهرست مندرجات

انتساب

بنام نامی و اسم گرامی سید حسام الدین راشدی که ذات و الا صفات ایشان را مورد افتخار فرهنگ ایران و پاکستان می دانند

مباش غمزده عرفی که زلف وقامت یار
جزای همت عالی و دست کوته ما است

نیاز کیش "نیاز"

تقریظ

«کلام اوست ملوک الکلام»

استاذی المحترم مولانا عبدالرحمٰن «ضیائی»

بدست قطب زمان داد حق لوای دین
لواری از شرف او شریف تر گردید

محمدی که زمان مرتبط به اسم وی است
به سالکان خداوند راهبر گردید

همه وسائط غیریه محو کرده زدل
به ثبت اسم هو الله نامور گردید

لوای لطف لواری عصای موسوی است
چو اژدها است پی آنکه اهل شر گردید

نگاه او چو ز جلباب لطف بیرون شد
بسی بود چوگرهوری که مشتهر گردید

کلام اوست «ملوک الکلام» بی شک و شین
«نیاز» فهم چو فرمود نازور گردید

«ضیائی» از شرف صحبت کلام او
اگرچه بود خزف بهتر از گهر گردید

(۱۲-۱۰-۷۶ میلادی)

تحسين

حضرت سلطان الاولياء جي سنڌي ڪلام جو فارسي ترجمو نظر مان ڪڍڻ ڪان پوءِ اها ڳالهه دل مان آئڙي پئي ته هڪ ٻوليءَ جي بيتن کي ٻي زبان جي شعرن ۾ سموهڻ واقعي وڏو ڪمال آهي.

منهنجو دوست نياز همايوني جيڪڏهن فارسي شعرن سان گڏ سنڌي بيتن کي به هن ڪتاب ۾ شامل نه ڪري ها ته سندس ترجمي جو ڪڏهن به گمان پيدا ٿي نه سگهي ها.

بهر حال مترجم کي دل جي گهرائين مان داد ڏجي ٿو ان لاءِ ته تصنيف جي ڀيٽ ۾ ترجمو به ايڏو ئي اهم آهي.

عطامحمد 'حامي'

٢٨-٣-١٩٧٦ع

از بازديد ترجمه فارسي، کلام سندي حضرت سلطان الاولياء همچنان حس مي شود که ابيات يک زبان را منتقل بزبان ديگر ساختن في الواقع خيلي هنرمندي است.

عزيزم نياز همايوني اگر اشعار فارسي را بشمول ابيات سندي در اين متن تقديم نمي نمود، ز نهار نمي توانست هيچ گمان درباره ترجمه‌اش پيدا شد.

بهر طور مترجم را از صميم قلب تحسين گفتن مي بايد چراکه ترجمه نيز در برابر تصنيف چندان مهم است.

پروفسور عطامحمد 'حامي'

(دانشکده دولتي خيرپور مير سند)

٢٨-٣-١٩٧٦م

تکریم

بعشق آباد هر ویرانه اي سند

دلم را داستانها هست معلوم
ز هر شهرو زهر ملک و ز هر بوم

هم از ایران و از توران و از هند
ولی یک سر گذشته گویم از سند

که ملک سند کان عشق دیدم
بهر کوی دکان عشق دیدم

محبت را درو بازار گرم است
که چشم مردمش بسیار گرم است

بعشق آباد هر ویرانه ای سند
بود بازار در هر خانه ای سند

بسار سند گوئی لاله زار است
که هر دل داغدار یک نگار است

بشهر سند غیر از یار نبود
در آنجا زحمت اغیار نبود

بهر بازار سودای محبت
بهر کاشانه غوغای محبت

تو گوئی زاد و بوم عشق سند است
که آباد از رسوم عشق سند است

ملک سند مانند جاودان عشق
مقیم آنجا بود بی خانمان عشق

بلی گلزار خوبی آن دیار است
ز گلرویان سنبل نو بهار است

ندارد هیچ ملکی خوبی سند
اگر باشد خراسان و ربود هند

زمین آن بهارستان حسن است
دیار آن نگارستان حسن است

متاع حسن در سند است بسیار
بود ناچار عشق آنجا خریدار

محمد وضائی سندی "١٠٦١ هـ"
(تذکره مشاهیر سند)

لواری شریف

قصبہ ایست متصل بلده بدین از توابع حیدرآباد سند کہ بزرگان آن جا مشهور و معروف اند. حضرت خواجہ محمد زمان سلطان اولیاء ولادت ۲۱۔ ماه رمضان (۱۱۲۵ھ-۱۷۱۳ م) وفات ۴۔ شهر ذوالقعد (۱۱۸۸ھ-۱۷۷۴ م) بن خواجہ عبداللطیف متوفی ۱۱۴۹ھ نخستین بزرگ بود کہ ازین خاندان برخاستہ۔ الان خانقاه خواجہ محمد زمان در این قصبہ موجود است. میر سید مجتبیٰ لکوی اشعار ذیل را برایش سروده:

چون نمازت نیست الابا حضور!
در حضور پیر رو کہ آنجا حضور!

پیر می باشد وسیلہ سوی دوست
سر ترا ما کن کند در کوی دوست

و ابتغو امر است در قرآن بخوان
این طلب از پیر باشد بیگمان

از کلام او شفایا بد سقیم
از نگاه اوست احیاء الرمیم

این چنین سیرت اگر مطلوب هست
در لواری رو کہ آن محبوب هست

تکملہ مقالات الشعراء ص ۳۱ و ۵۴۰
(مخدوم محمد ابراهیم خلیل تتوی)

جهاد نفس به است از جهاد اسلامی
که در درون امان است دشمن دین را

(شاه قلندر بکری)

آغاز

آرمغان لطیف "ترجمہ کلام حضرت شاہ عبداللطیف" هنوز بہ تکمیل نرسیده بود کہ در این اثناء تشویق ترجمہ ابیات سندی حضرت خواجہ محمد زمان را بخاطر بنده راه گزید، چنانچہ بہ ترجمہ اش پرداختہ حسب توفیق ازان بهره ور گریدم اولاً، ابیات چند را بزبان فارسی در آورده بعالم تنهائی سروده ازان حظ می بردم باری در طی یک مصاحبہ ای تلویزیونی کہ بسلسلہ ای توضیح ترجمہ کلام حضرت شاہ عبداللطیف ترتیب یافتہ بود، تذکره ابیات سندی را نیز درمیان داشتم کہ عنقریب آن راهم بہ زیور زبان فارسی آراستہ تقدیم خواهم نمود دیری نپائید کہ همین اطلاع را دوستداران بنده: مولانا غلام محمد گرامی (درحین حیاتش کہ مدیر مجلہ سماهی مهران را بوده) و پروفسور عطامحمد "حامی" بگوش آورد، ایشان کہ تبارک پسندان اهل صوف را می مانده اند از راه مودت اصرار نمودند کہ بهر طور این کار خیر را سر انجام دادن می باید، زیراکہ این کار ز تو آید! قبل از این در آن ایام چون اشعار فیض آثار حضرت شاہ عبداللطیف را ملبوس بزبان فارسی می ساختم احباب مزبور همان هنگام نیز خیلی دلگر می بهم رسانیده می آمدند وبہ عاقبت بخشی از اشعار مذکوره بعنوان "ارمغان لطیف" ترتیب یافت و رونق اشاعت را در مجلہ سماهی مهران پذیرفت همین موارد راقم الحروف را

مدتی به احساس کم مایگی زبان و انداز بیان فارسی دچار گردانید لاکن صد شکر که این سخنت شاقه به آخر بار آور شد چنانکه برخی از سخن شناسان ایران و پاکستان این نیازمند را به تحسین و مشورت نوازش فرمود که ازان: آقای علی اکبر جعفری رئیس مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و آقای رشید فرزانه پور مدیرخانه فرهنگ ایران در لاهور و آقای یوسف کیوان شکوهی مدیر خانه فرهنگ ایران در حیدرآباد سند و آقای الیاس عشقی رئیس را دیو پاکستان حیدرآباد و علامه غلام مصطفیٰ قاسمی رئیس شاه ولی الله اکاد می در حیدرآباد و استاذی مولانا عبدالرحمن «ضیائی» پروفسور حضور احمد «سلیم» (دانش گاه سند) و دکتر ایچ - آئی سدا رنگانی (از هند) و آغا عبدالنبی خان علیگ و خان اشفاق احمد رئیس مرکز اردو بورد لاهور و آقای عنایت الله رئیس اداره انتشارات پاکستان و غیر هم را به اخلاص و امتنان نام می باید برد.

تو سعی کن که به روشن دلان رسی «صائب»
که سیل و اصل دریـــا چو شــد زلال شود

در شرح حال حضرت خواجه محمد زمان هویدابـاد که آن جناب معاصر حضرت شاه عبداللطیف شاعر بی تمثیل و عارف بی عدیل سر زمین سند را بود ند که آثار عشق را ثبت برجریده عالم کرده برخاسته اند وی صحبتی به خواجه مزبور می داشت که تاثیرش بترجمه فارسی از شعر سندی بدین نمط واضع است.

دیده ام آن پیکر صـــدق و صـفـا
شد مشرف آنکه از انـــوار حـــق
نیست یارایم کـــــه وصف او کنم
هستی اش معمور از اســـرار حـــق

ایشان صاحب ولایت و از حیث شاعر بمصداق «الشعراء تلامیذ الرحمن» روشن ضمیر و سرچشمه ای هدایات را بودند و نهال شعر سندی را آنچنان آبیاری نموداد که شمائم گلهایش را از برای رواناساندگان راه عشق و صدق اسباب تجسس و تجدد را مهیا می نماید از این خصوص غنچه ای تمنای ترجمه ابیات آن منبع کمالات را بدلم شگفت و همین ابتکار را مورد صد افتخار برای خویشتن می پندارم.

ارشادات حضرت خواجه محمد زمان را که منجمله بزبان بزبان سندی استند بدو بخش منقسم می شوند اول: ابیات که مشتمل بر تعداد نود متصوراند و دوم: ملفوظات که اعدادش زاید از چهار صد شمرده می آید و آنجناب فیض انتساب با قتضای تشریح نکات تصوف را به مریدان خویش ارشاد فرموده بودند.

شیخ عبدالرحیم گرهوری که مرید سعید آنحضرت را مذکور است تمام ابیات را بسیاری از ملفوظات شان بهم کرده به شرح و ترجمه عربی آورده بود و شاد روان دکتر عمر بن محمد داود پوته در سال ۱۹۳۹ میلادی او را بزبان سندی منتقل نموده بچاپ رسانید چنانچه من بنده تمام ابیات و چند اقوال را ازان کتاب بترجمه نگاشته ام اما ابیات چند از روایات متعدد دستیاب شده بودند که الان آن جمله را به عقیدت و احترام بشمول ترجمه تقدیم می نمایم تا که سخن سنجان ایران از ارشادات بابرکات سالکان این سر زمین متعارف و مستفیض بشوند.

درباره چگونگی این ترجمه را نمی توانم هیچ اظهار از جانب خویش بنمایم بدون آنکه مکتفی بر شعر حضرت شیخ سعدی شیر ازی را بشوم که ترجمان حال این حقیر است:

سپردم بتو مایه ای خویش را
تو دانی حساب کم و بیش را

باید بخاطر داشت که این جانگارشات فارسی را هم بترجمه مضامین سندی بیاور ده ام بدین لحاظ که مردمان سند نیز احوال و آثار حضرت سلطان الاولیاء و خانواده اش را تازه بیاد فرمایند.

در آخر می باید که منت گذار محترم آخوند محمد صالح خادم (ناظم) خانقاه لواری شریف را بشوم که ایشان از راه عنایت جهت تهیه ای این کتاب چندی از روایات و کتاب هاي نایاب بهم رساینده خیلی کمک نمودند نیز ممنون هستم استاذی المحترم حضرت مولانا عبدالرحمن ضیائی را که نظرثانی مسوده را نموده درستی اش فرمودندو از راه شفقت تقریظ مرحمت کردند پروفسور عطامحمد حامی از بسکه مخلص کرم فرمای این بنده را می باشد ایشان را نیز بر تشکر و تکریم یاد می آرم و مرحوم مولانا غلام محمد «گرامی» را به دعای خیر! والسلام

نیاز آگین: نیاز همایونی
مرکز اردو بورد حیدرآباد سند
۱۲-۴-۱۹۷۶ع

ترجمو

شروعات

اَرمغان لطيف "حضرت شاهه عبداللطيف جي ڪلام جو ترجمو" اچا پڄاڻيءَ تي نه پهتو هيو، ته انهيءَ وچ ۾ حضرت خواجه محمد زمان جي ابيات سنڌي جي ترجمي جو شوق اچي دل ۾ جاڳيم جنهن لاءِ پنهنجي وس آهر پاڻ پتوڙيندي ڪجهه نه ڪجهه حاصل ڪرڻ ورتم.

پهريان ڪي بيت فارسيءَ ۾ آڻي، اڪيلائي ۾ جهونگاري انهن مان ماڻ وٺندو رهيس ڪنهن لڳان حضرت شاهه عبداللطيف جي ڪلام جي فارسي ترجمي بابت رڳيل ٽيليويزن جي پروگرام دوران ابيات سنڌي جي ترجمي جو ذڪر به نڪتو جنهن لاءِ سون پڌايو ته انهن جو به فارسي ترجمو پيش ڪرڻ وارو آهيان. ويرم ئي نه گذري ته اها خبر منهنجي دوستن: مولانا غلام محمد 'گرامي' (سنڌس حياتيءَ ۾) ايڊيٽر سماهي مهراڻ ۽ پروفيسر عطامحمد 'حامي' جي ڪنن تائين پهتي، جئن ته اهل تصوف مان سندن عقيدت رهندي ئي آئي ان ڪري دوستيءَ جي وات مان مونکي ستوهه پريائون ته ڪيئن به ڪري اهو خير جو ڪم پورو ٿيڻ کپي ۽ تون ئي اهو ڪم ڪري سگهين ٿو، هن ڪان اڳ انهن ڏينهن ۾ جڏهن سون پلاري پٽ ڏٺيءَ جا پاڳ پريا بيت فارسيءَ ۾ ترجمو ٿئي ڪيا ته انهن ئي دوستن منهنجي دل کي ڪافي آٿت رسايو هيو نيٺ انهن بيتن جو ڪجهه حصو 'ارمغان لطيف' جي عنوان سان سهيڙيم جيڪو سماهي مهراڻ ۾ شايع ٿيو. انهي صورتحال مونکي ڏادي آنڌ مانڌ ۾ وجهي ڇڏيو ته فارسي زبان توڙي

بيان جي باري ۾ مون اچاڻ جي جيڪا به ڇاڻ آهي تنهن جو انت الاجي ڇا ٿيندو، پر ايتري ۾ خير جو سنهنجي اهـا محنت آخر اڳهامي وڌي ڇاڪاڻ ته ايران ۽ پاڪستان جـي ڪيترن سڄاڻن مونکي پنهنجي آفرين ۽ نيڪ صلاح سان نوازيو جن سان: آقائي علي اڪبر جعفري چئرمن مرڪز تحقيقات فارسي ايران ۽ پاڪستان، آقائي رشيد فرزانه پور ڊئريڪٽر خانه فرهنگ ايران لاهور، آقائي يوسف ڪيوان شڪوهي ڊئريڪٽر خانـه فرهنگ ايران حيدرآباد، جناب الياس عشقي ڊئريڪٽر ريڊيـو پاڪستان حيدرآباد، علامه غلام مصطفيٰ قاسمي ڊئريڪٽر شاه ولي الله اڪيڊمي حيدرآباد، استاد محترم مولانا عبدالرحمان ضيائي، پروفيسر حضور احمد 'سليم' (سنڌ يونيورسٽي) ڊاڪٽر ايچ. آءِ سدرنگاڻي (پارت سان) آغا عبدالنبي خان عليگ خان اشفاق احمد ڊئريڪٽر مرڪزي اردو بورڊ لاهور، جناب عنايت الله ڊئريڪٽر پاڪستان پبلڪيشن توڙي ٻين صاحبن جا نالا خلوص ۽ تورن سان ياد ڪجن ٿا. حضرت صائب چوائي:

ڪوشش ڪر ته جئن تون روشن ضمير ماڻهن سان ملين،
ڇالاءِ ته ڇر جو ميرو پاڻي درياهه ۾ وڃي صاف ٿئي ٿو.

حضرت خواجه محمد زمان جي باري ۾ معلوم هئڻ گهرجي ته پـاڻ حضرت شاه عبداللطيف: سنڌ جي بـي مثل شاعر ۽ بي نظير عارف جا هم عصر هئا جيڪو پنهنجي الاهي عشق جا اهڃاڻ عالم ۾ اجاگر ڪري ويو آهي. شاه صاحب پنهنجي جمار ۾ خواجه صاحب جن سان روح رهاڻ ڪئي هئي ۽ سندس بزرگيءَ بابت پنهنجي هن بيت ۾ اظهار ڪيو هيائين ته:

مون سي ڏٺا ماءِ، جنين ڏٺـا سپرين،
تنين سندي ڪاءِ، ڪري سگهان نه ڳالهڙي.

خواجه صاحب جن ولايت جا صاحب ۽ شاعر جي حيثيت ۾ "الشعراء تلاميذالرحمان" موجب روشن ضمير ۽ هدايتن جو سرچشمو هئا. سنڌي شعر جي اهڙي پرگهور ڪيائون جو ان جي سگهنڌ عشق ۽ صدق جي بوئٽي پيل پانڌيڙن لاءِ نئين سرپولا ۽ گرڻ جو سات پيدا ڪري ٿي انهيءَ جي ڪري ئي منهنجي دل ۾ ابيات سنڌي جي ترجمي جي آس اڳوربڻ لڳي جا ڳالهه مون لاءِ وڏي سرهائي جو باعث آهي.

حضرت خواجه محمد زمان جا ارشادات جيڪي سڀ سنڌي ۾ آهن ين يا ڳڻن ۾ ليکيا وڃن ٿا هڪ ابيات ۽ ٻيو ملفوظات ڀهريان نوي جي اندو ۽ پوريان ڇهن سون ڪ-ان ٻاهر ٿيندا جيڪي ٻاڻ تصوف جي نڪتن جي سمجهائي ڏيندي پنهنجن مريدن کي ارشاد فرمايا هئائون.

شيخ عبدالرحيم گرهوڙي جيڪو سندن مريدن مان هو تنهن سمورا بيت گهڻي ڀاڱين ملفوظات مان چونڊي عربي ترجمي ۽ شرح سان قلمبند ڪيا هئا جن کي مرحوم ڊاڪٽر عمر بن محمد دائود پوٽي ١٩٣٩ع ڌاري سنڌيءَ ۾ نقل ڪري ڪتابي صورت ۾ ڇپايو هيو. مون انهن بيتن کان سواءِ ڪي پيا به هٿ ڪري ڪي اقوال گڏي فارسي ترجمي ۾ منظوم ڪيا آهن ۽ دلي عقيدت سان پيش ڪريان ٿو ته جئن ايران جا برک سچاڻ سنڌ جي ساڪن جي پلارين ڳالهين کان واقف ٿين ۽ لاڀ پرائين.

آءٌ هن ترجمي بابت پنهنجي پاران ڪابه واءِ ڏٺي نٿو سگهان سواءِ ان جي ته شيخ سعديءَ جو هي بيت پيش ڪريان جيڪو ڪنهن حد تائين منهنجي حال مطابق آهي:

مون پنهنجي موڙي تنهنجي حوالي ڪئي
هاڻ، گهٽ وڌائي جو ليکو توتي ڇڏيل آهي.

هتي هيءَ يادگيري ڏيارجي ٿي تہ هر مضمون جو فارسي سان گڏ سنڌي ترجمو پڻ ڏنو ويو آهي انهيءَ خيال سان تہ جئن سنڌ جا ماڻهون بہ حضرت سلطان اولياءِ ۽ سندس خاندان جي احوال ۽ اهڃاڻ جي ڄاڻ حاصل ڪري سگهن.

پڇاڙيءَ ۾ آءٌ جناب آخوند محمد صالح خادم (ناظم) درگاه لواري شريف جو ٿورائتو ٿيڻ واجب ٿو سمجهان جنهن صاحب مهرباني فرمائي هن ڪتاب جي ڇپائيءَ جي سلسلي ۾ ڪن روايتن ۽ ناياب ڪتابن هٿ ڪرڻ ۾ منهنجو ساٿ ڏنو ۽ شڪرگذار آهيان پنهنجي محترم استاد حضرت مولانا عبدالرحمان ضيائي جو جن مسودي تي نظرثاني سان گڏ درستي بہ فرمائي ۽ پنهنجي شفقت سان تقريظ بہ عنايت ڪيائون پروفيسر عطامحمد حامي سدائين منهنجو مخلص ۽ مونتي مهربان رهي ٿو جنهن ساناتي جو پڻ ٿورائتو آهيان تنهن کان سواءِ مرحوم مولانا غلام محمد 'گرامي' کي دعاءِ خير سان ياد ڪريان ٿو.

والسلام

نيازمند: نياز همايوني
مرڪزي اردو بورڊ حيدرآباد سنڌ
١٢-٤-١٩٧٦ع

جلوه ای جانان نمایان است اندر هر لباس
نقش را می بین و بسا نقاش در گفتار باش

"آغا زین العابدین"

تصوف اسلامی

آقای زین الدین کیائی نژاد

دین اسلام بر اساس قرآن مجید و سنت پیامبر دینی معتدل، میانه رو و جامع میان امور مادی و معنوی است که پیروان خود را باین میانه روی و اعتدال سفارش کرده و آنان را از افراط و تفریط برحذر داشته است. بهمین لحاظ است که قرآن مسلمین را به امت وسط تعبیر فرموده است (۱) یعنی هم باید از نعمت ها ولذت های مشروع این جهان بهره برند و هم اینکه از آخرت و دنیای دیگر غافل نمانند و برای آن جهان نیزکار کنند و شاید کنایه ای از این هم باشد که ملت اسلام نباید چون یهودیان همه هم خود را به گرد آوری مال و ثروت و لذت های دنیا مصروف دارد و نه مانند مسیحیان یکسره به رهبانیت پردازد و از نعمت های این جهان خویشتن را محروم سازد: بلکه با عنوان امت وسط باید میان دنیا و آخرت تلفیق دهد و در اندیشه ای هردو باشد و از هردو جهان استفاده کند.

---

(۱) و کذلک جعلنا کم امت وسط لتکونو شهداء علی الناس و یکون الرسو علیکم شهیدا ○ و ما همچنان شما مسلمانان را امت وسط قرار دادیم تا مشق دوستی برای مردم باشید چنانکه پیغمبر را مشق دوستی برای شما قرار دادیم (سوره بقره آیه ۱۴۳)

در قرآن حکیم آیات بسیاری است که همه دلالت بر اعتدال و میان روی دارد و در آنها بتوجه کردن امور معنوی و مادی هردو توصیه گردیده است که در یکی از صریح ترین آیات خطاب به پیامبر می فرماید:

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. (القصص آیه ۷۷)

یعنی بجوی هر چیزی که خدا بتو عطا کرده، بکوش تا ثواب و سعادت دار آخرت را تحصیل کنی و بهره ات را از دنیا فراموش مکن و تا توانی بخلق نیکی کن چنانکه خداوند بتو نیکی و احسان کرده و هرگز در روی زمین فتنه و فساد برمیانگیز که خدا مفسدان را دوست نمی دارد (سوره قصص آیه ۷۷)

احادیث بسیاری نیز وجود دارد که پیغمبر مردم را به میانه روی و خودداری از افراط و تفریط در تمام امور حتی در عبادات دعوت و توصیه فرموده است و خود درمیانه روی و اعتدال و سادگی نمونه ای بارزی بوده و حدیث:

"لارهبانیت فی الاسلام" معروف است.

اسلام باین منطق و روش در زمان حیات پیغمبر درمیان مسلمانان رواج یافت و آنان جز قرآن و تقریر رسول بچیز دیگری توجه نداشتند، درهمه چیز اتحاد داشتند حتی در گفتار و کردار و پندار، اگر اختلاف نظر و عقیده پیدا می شد آن را به پیامبر عرضه می داشتند و بدین طریق رفع اشکال و اختلاف می کردند.

اما این رویه چند ان ادامه نیافت و پایان زنـدگی پیغمبر پایان یافت پس از وفات پیغمبر و اختلاف در تعین خلیفه و مخصوصا پس از قتل عثمان و انشعاب در جمیعت متحد مسلمانان بتدریج در افکار و عقاید آنان نیز اختلاف و تشتت پیدا شد و مسلمانان بچند دسته ای متخاصم منقسم شدند و با پیدایش عقاید مختلف سیاسی عقاید مختلف دینی نیز پیدا شد و سادگی و بساطت دین اسلام به تشکل و ترکیب گرائید.

در صدر اسلام، مسلمانان جز نام اسلام بر خود چیز دیگری نمی نهادند تقوی و زهد و پرهیزگاری و عبادت که از شعار و احکام بود عملا در مسلمانان وجود داشت بی آنکه خود را باین عناوین از دیگران ممتاز و جدا سازند فقط عده ای مومنانی کـه درک مصاحبت و صحبت پیغمبر را نموده بودند صحابه نامیده می شدند و بر آنانکه به فیض صحبت صحابه نایل آمده بودند "تابعین" می گفتند.

صحابه و تابعین به پیروی از تعالیم اسلام یک زندگی عملی و معتدلانه داشتند و با رعایت احکام و حدود شرع بکار و کوشش در امور اجتماعی و زندگی مادی خویش می پرداختند و از حد افراط و تفریط به دور بودند، در عین آنکه به نماز و روزه اشتغال داشتند در عین حـال راه پیشرفت دین و فتوحات اسلامی مـی کوشیدند و به جنگ و جهاد می پرداختند، اما بطور یکه گفته شد این وضع و روش دوام نیافت و پس از وفات پیغمبر بر اثر اختلاف سیاسی اختلاف عقاید نیز شروع گردید و بحث در مسائل مختلف دینی از قبیل جبر و تفویض آزادی اراده و حدوث و قدم قرآن و دیگر مطالب قابل توجیه و تاویل آیـات قرآنی آغاز شد و با پیدایش این گو نه اختلاف نظرها و دست بندی ها

عده ای خود را از معرکه به دور کشیدند و حالت انزوا و تجرد بخود گرفتند و از مسائل و وقایع روزانه اجتماعی و سیاسی خود را جدا ساختند و به تقوی و عبادت پرداختند و زهاد و عباد نام گرفتند.

پس ازان مخصوصاً از زمان حکومت معاویه و رویه‌ای ناپسند او نسبت باصول و فروع دین اسلام و ستمگری های بسیاری که درباره مردم مخصوصا ملت های غیر عرب رواسید اشت و بدنبال او خلفایش که اعمال و رویه اورا ادامه می دادند یک حالت رخوت و عزلت در مردم بوجود آمد که بتدریج عده ای را در اندیشه ای توجیهات و تاویلاوت دیگری نسبت به آیات قرآن و احکام اسلام انداخت و علاقه خاصی نسبت به ترک علایق دنیا و اهتمام بامور آخرت ایجاد کردوجماعتی بنام نساک پیدا شدند و در این اوان است که پایه ای تصوف اسلامی بنا نهاده شد.

اما تصوف این دوره و انزوا پیروان آن بیشتر برای آن بود که بهتر عبادت کنند و بیشتر به رموز آیات قرآن پی برند و بوسیله اوراد و اذکار بیشتر به خداوند نزدیک شوند و باو تقرب جویند در سخنان و آثار زهادو نساک این دوره از افکار و اصطلاحات صوفیان بعدی از قبیل عشق و محبت "وحدت وجود" فنا و بقاو صحو و سکر "قبض و بسط وجد و حال و محو و اثبات" و مانند آن بهیچ وجه دیده نمی شود.

تصوف در این عهد در واقع طریقه ای عملی بود نه مسائل نظری، زهاد این دوره کاملا پابند به دین و شریعت بودند و از مجادلات نظری و عملی که بعد ها در تصوف پیدا شد و صوفیه را بنام فرقه مخصوص ممتاز ساخت دور بودند.

در حدود نیمه آخر قرن دوم هجری درمیان مسلمانان دسته خاصی پیدا شد که زندگی خاصی و عجیب داشتند و بادیگر مردم از حیث وضع زندگی و رفتار و حالات شباهتی نداشتند که بتدریج نام صوفی بخود گرفتند و بالباس پشمینه و خشن و زندگی دور از اجتماع و گوشه‌نشینی و انزوا ممتاز از دیگران شدند که یکی از معارف و مشاهیر آنها ابراهیم بن ادهم (۱۶۲هـ) است که گویند شهزاده ای بلخی بوده و از شهر و مقام خود چشم پوشیده در غاری در نزدیکی نیشابور بسر برده و چهارده سال در بیابانها گذرانده بوده.

در قرن سوم و چهارم هجری تصوف بمرحله رشد و کمال رسیده و تصوف از مرحله بساطت و سادگی خود که در اوایل کار داشته در این قرون بترکیب و اشکال گرائیده و مسائل نظری مطرح شده است. در این قرون تصوف به تدبیر و تفکر پرداخته و از مرحله ای عملی که در بدو امر مورد توجه بوده بمسائل نظری روی گردانیده است و بشرح عقیده صوفیه و عقاید و آرای آنها و تفسیر عبارات و اصطلاحات و الفاظ مخصوص آنها گردیده و به تالیف و تصنیف کتابهای خاص درباره صوفیه و عقاید و آرای و احوال آنها توجه شده و نخستین آثار و کتب مخصوص در این باره بوجود آمده که اسمای آنها حسب ذیل است.

(۱) کتاب «اللمع فی التصوف» تالیف ابو نصر عبدالله بن علی سراج طوسی المتوفی ۳۷۸ هجری معروف به طاووس الفقراء.

(۲) کتاب «التعرف لمذهب اهل التصوف» تالیف ابوبکر محمد بن اسحاق بخاری کلاآبادی المتوفی ۳۸۰ هجری معروف به تاج‌الاسلام.

(۳) رسالهٔ قشیریه، تالیف زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قشیری المتوفی ۴۶۵ هجری.

(۴) احیاء العلوم (کیمیای سعادت) تالیف امام محمد «غزالی» المتوفی ۵۰۵ هجری. سال تالیف ۴۹۰-۵۰۰ هجری. (۱)

---

(۱) تلخیص مضمون. «نخستین کتابهای مهم عرفانی و تصوف اسلامی تا قرن پنجم هجری».

بشکریهٔ مجلهٔ ای هند و مردم سال ۱۲ شماره ۱۳۶-۱۳۷.
از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر تهران ـ ایران.

ترجمو:

اسلامي تصوف

اسلام قرآن ۽ رسول جي سنت جي بنياد تي هڪ معتدل دين ۽ مادي توڙي معنوي معاملن ۾ حق جامع مذهب آهي جيڪو پنهنجن پوءِ لڳن کي اعتدال جي سفارش سان هر قسم جي وڳوڙ کان پاسي رهڻ جي تلقين ڪري ٿو. انهيءَ ڪري آڌار تي قرآن ۾ مسلمانن کي متوسط امت سڏيو ويو آهي. (۱)

مطلب ته دنيا جون اهي نعمتون ۽ لذتون جيڪي شرعي لحاظ کان جائز ٿي سگهن ٿيون تن مان فائدو وٺڻ کپي ان سان گڏ آخرت کان به غافل نه رهڻ گهرجي.

انهيءَ مان شايد اهائي مراد آهي ته مسلمانن کي يهودين وانگي وڳو مال ملڪيت ميڙڻ يا دنيا جي عيش عشرت ۾ گم رهڻ نه جڳائي نه وري ڪين اهو سونهين ٿو ته هو نصارن جيان اڳوڻو رهبانيت اختيار ڪري پاڻ کي هن جهان جي نعمتن کان محروم ڪري ڇڏين بلڪ هڪ متوسط امت جي

---

(۱) و كذالك جعلناكم امت وسطا لتكونو شهداء علي الناس و يكون الرسول عليكم شهيدا: اسان اهڙيءَ ريت اوهان مسلمانن کي متوسط امت فيصل ڪيو جئن اوهان انسانن لاءِ دوستيءَ جو باعث ٿي رهو جنهن نموني اسان پيغمبر کي اوهان لاءِ دوستيءَ جو باعث قرار ڏنو آهي (البقر آيت ۱۴۳)

حيثيت ۾ انهن جي لاءِ لازمي آهي ته دنيا ۽ آخرت ٻنهيءَ جو اونو رکن ۽ ٻنهي جهانن مان فائدو حاصل ڪندا رهن.

قرآن ۾ اهڙيون ڪيتريون آيتون آهن جيڪي اعتدال تي دلالت ڪن ٿيون ۽ انهن ۾ مادي توڙي معنوي معاملن ڏانهن ڌيان ڏيڻ جو متوجه ڪيل آهي جن مان هڪ آيت ۾ پيغمبر سان خطاب ڪندي فرمايو ويو آهي ته:

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. (اَلقصص آيت ٧٧)

يعني: توکي هر انهي شيءِ جي ڳولا ڪرڻ کپي جيڪا خدا توکي عطا ڪئي آهي. ڪوشش ڪر ته جئن آخرت جي ثواب ۽ سعادت کي حاصل ڪري سگهين. ان سان گڏ دنيا ۾ جيڪي ڪجهه تنهنجي بلي آهي تنهن کي به ڪين وسار، توکان جيترو ٿي سگهي خلق سان ڀلائي ڪندو رهه، جئن پالڻهار توتي ڀال ڪيا آهن. ڪنهن به حالت ۾ زمين تي ڪو فساد برپا نه ڪر ڇالاءِ ته خدا فسادين کي پسند نٿو ڪري.

ڪيتريون حديثون پڻ موجود آهن جن جي وسيلي پيغمبر پنهنجن ساٿين کي اعتدال تي عمل ڪرڻ ۽ هر ڳالهه ۾ وڌيڪ کان پاسي وهڻ جي تلقين ڪئي آهي، ايستائين جو الاهي عبادت لاءِ به وڌائڻ اعتدال جي هدايت ملي ٿي، پاڻ سڀورا پڻ اعتدال ۽ سادگيءَ جو مظهر هئا. تنهن کان سواءِ "اسلام ۾ ڪابه رهبانيت ناهي" انهيءَ حديث جي به سڀ ڪنهن کي سڌ هوندي.

اسلام انهيءَ منطق ۽ روش سان حضور جن جي حياتيءَ ۾ مسلمانن درميان رائج رهيو ۽ اهي قرآن توڙي رسول جي

فرمودي ڪان سواءِ ڪنهن به ٻي ڳالهه کي ڏيان ۾ نه آڻيندا هئا. هنن پنهنجي قول، عمل ۽ سوچ ۾ پورو اتحاد برقرار ٿي رکيو. اتفاق سان جيڪڏهن عقيدي يا نظر ٿي جو منجهن ڪو به اختلاف پيدا پئي ٿيو ته ان لاءِ رسول ڏانهن رجوع ٿيندا هئا جنهنڪري سيئي اختلاف ختم ٿي پئي ويا.

ليڪن اها حالت گهڻو وقت قائم رهي نه سگهي ۽ حضورجن ڪان پوءِ ان جي بلڪل پڇاڙي ٿي وئي خاص ڪري جڏهن پيغمبر جي وفات بعد خليفي جي جانشينيءَ واري ڳالهه تي ڪي اختلاف رونما ٿيا ۽ ان ڪان پوءِ جڏهن حضرت عثمان جي قتل جو واقعو درپيش آيو ته مسلمانن جي اتحاد ۾ گهاري پئجي وئي، هوريان ڏاڍيان سندن خيال ۽ عقيدا اختلافن جو شڪار ٿيندا ويا جنهن جي نتيجي ۾ مسلمان هڪ ٻي خلاف فرقن ۾ ورهائجي ويا ۽ سياسي اختلافن سان گڏ منجهن مختلف ديني عقيدن جو بنياد به پئجي ويو جا ڳالهه اسلام جي اصل سادگي کي پوئتي رهائي ان جي جدا صورتن ۽ ترڪيبن جو باعث ٿيندي وئي.

اوائل ۾ مسلمانن اسلام جي نالي ڪان سواءِ ٻي ڪنهن به ڳالهه کي پنهنجي لاءِ پسند نه ٿي ڪيو. اهو زهد اها پرهيزگاري ۽ اها عبادت جنهن جو مدار اسلامي شعار ۽ احڪام تي هيو سو عملي طرح مسلمانن ۾ موجود ٿي رهيو جنهن جو مقصد فقط اهوئي هيو ته مسلمان انهيءَ خصوصيت سان پاڻ کي ٻين ڪان ممتاز ۽ الڳ رکندا اچن.

هنن سان ٿوري تعداد وارا اهي مؤمن جن کي نبي ڪريم جي صحبت جو شرف حاصل ٿيل هيو صحابه سڏبا ٿي ويا، جيڪي انهن وٽان فيضياب ٿيا هئا تن کي تابعين ڪوٺيو پئي ويو. اهي مؤثي اسلام جي تعليم واري پيروي سبب عملي ۽ اعتدال واري زندگي سان همڪنار هئا ۽ پنهنجن اجتماعي

ڳالهين لوڙي مادي زندگيءَ لاءِ هنن شرعي احڪام ۽ حدبندي ذريعي پذيرائي حاصل ڪئي. هي هر قسم جي وڳوڙ وغيره کان پاسيرا رهندا ٿي آيا. اهي هڪ ئي وقت روزي نماز کي قائم رکندا ٿي آيا ته دين جي واداري ۽ اسلامي فتوحات لاءِ به جدوجهد ڪندا ٿي رهيا ۽ هر حالت ۾ سندن جنگ ۽ جهاد جو سلسلو جاري رهندو ٿي آيو. (١)

ليڪن جئن مٿي ٻڌايو ويو انهيءَ رفتار گهڻي عرصي تائين جٽاءُ نه ڪيو آخر پيغمبر جي لاڏاڻي کان پوءِ سياسي اختلافن جي اثر هيٺ عقيدن جي اختلافن به منهن ڪڍيو ۽ مسلمانن جي ڪيترن ديني مسئلن درميان جهڙوڪ:

"جبروتفويض" ارادي جي آزادي، "حدوث قدم" قرآن وغيره مطالبن ٿي جيڪي قرآني آيتن جي توجهه ۽ تاويل جي قابل هئا، هڪ ٻي پٺيان بحث جي شروعات ٿيندي وئي."

ان ڪري نظرياتي اختلافن سان گڏ ۽ خاص ڪري فرقه بندي واريءَ حالت ۾ ڪن ماڻهن پاڻ کي تنازعن کان پري رکي گوشي نشيني ۽ اڪيلائي جي راهه ورتي هنن جو نت نئين ڏينهن رونما ٿيندڙ ڪنهن به اجتماعي ۽ سياسي مسئلي يا واقعي سان ڪوبه واسطو نه رهيو هي جيڪي هر معاملي کان الڳ رهي پنهنجي عبادت ۽ پرهيزگاريءَ ۾ پاڻ کي وندل رکڻ لڳا جن کي زاهدن ۽ عابدن جي نالي سان منسوب ڪيو ويو.

---

(1) انهيءَ جهاد ۾ اها ڳالهه به خاص طور شامل هئي ته انسان کي سماجي اوڻائن جي ٻاڙ پٽڻ سان گڏ پنهنجي ذاتي اوڻائن کي به ختم ڪرڻ جي ڪوشش ڪرڻ کپي — مترجم.

انهيءَ کان پوءِ معاويہ جي دور حڪومت ۾ سنڌس انهيءَ نامناسب ورش سبب جيڪا هن اسلام جي اصول ۽ فروع بابت اختيار ڪئي هئي ۽ هن جي پٺين متمڪرين ڪـان جيڪي هن غير عرب قومـن لاءِ روا پئي رکيون ۽ سنڌس خليفن انهن جي پوئواري پئي ڪئي (١) ماڻهن ۾ هڪ قسم جي نرمي ۽ گوشي نشين جو مادو پيدا ٿيو جنهن اڳتي هلي ڪن کي انهن توجيهن ۽ تاويلن ۾ وجهي ڇڏيو جن جي قرآني آيتن ۽ اسلامي احڪامن سان نسبت هئي. آخرڪار انهيءَ اثر جي ڪري دنيا کي ترڪ ڪري ڇڏڻ ۽ آخرت جي ثمر حاصل ڪرڻ جي ترغيب وجود ۾ ايندي وئي ۽ نساڪ نالي هڪ جماعت جو پايو پيو.

اهڙيءَ ريت اسلامي تصوف جي پيڙهه رکي وئي. ليڪن انهيءَ دور جو تصوف ۽ ان جي پوءِ لڳن جي گوشي نشيني محض ان لاءِ هئي تہ بهتر عبادت ڪئي وڃي ۽ وٽن ۾ وڌ قرآن جي رمز ڀرين آيتن جي پيروي ٿيڻ ڪئي. ان کان سواءِ ورد ۽ ذڪر وسيلي خدائي قرب حاصل ڪيو وڃي.

هن زماني جي زهاد ۽ نساڪ جي چوڻين ۽ اهڃاڻن ۾ پوئين دور وارن صوفين جي فڪرن ۽ محاورن يعني:

عشق محبت، وحدت وجود، فنا ۽ بقا، صحو ۽ سڪر، قبض ۽ بسط، وجد ۽ حال، محو ۽ اثبات وغيره جي ڪابہ ڳالهہ نظر نٿي اچي، انهيءَ دور جو تصوف اصل ۾ عملي طريقي وارو هيو جنهن ۾ نظري مسئلا خير ڪي هئا.

---

(١) مضمون نگار جي هن راءِ سان مترجم جو اتفاق نہ آهي.

ذڪر ڪيل دور جا زاهد پوريءَ طرح دين ۽ شريعت جا پابند هئا (١) هي انهن عملي ۽ نظرياتي تڪرارن کان جيڪي گهٽيو پوءِ تصوف ۾ پيدا ٿيا ۽ جن جي ڪري صوفين کي خاص نالو ۽ امتياز حاصل ٿيو، بلڪل پراهان رهندا ٿي آيا.

ٻي صدي هجري جي پوئين عرصي ۾ مسلمانن اندر ڪي اهڙا ماڻهون پيدا ٿيا جن جي هڪ عجيب ۽ خاص زندگي هئي هنن جي زندگي ۽ رهڻي ڪهڻي توڙي ٻين معاملن جي اهڙي ڪابہ لڪا نٿي پئي جا ڪنهن ٻي طبقي مان نهڪي ايندڙ هجي. ڪين وقت گذرڻ کان پوءِ صوفيءَ جو نالو ڏنو ويو.

هي ڪٿو اوڏيندڙ، ماڻهن جي ميڙاڪي کان دور رهي اڪيلي زندگي گهاريندڙ، گوشي نشين ٿي جڳ کان جدا رهڻ لڳا جن جي مشاهيرن مان ابراهيم بن ادهم (وفات ١٦٢ھ) هڪ بزرگ ۽ برگزيدو شخص ٿي گذريو آهي. چيو وڃي ٿو تہ هو بلخ (خراسان) جو شهزادو هيو. هن پنهنجو شهر ۽ گهر ڇڏي نيشاپور جي لڳ زندگيءَ جو ڪافي عرصو هڪ غار ۾ بسر ڪرڻ کان پوءِ ڇوڏهن ورهين تائين جهنگ جهر جهاڳيو هيو.

ٽين ۽ چوٿين صدي هجري ڌاري تصوف گهڻي ڀاڱين عروج تي پهچي چڪو هيو ۽ پنهنجي سادگيءَ جي انهيءَ مرحلي کان جو اوائل ۾ ان کي حاصل هيو مختلف ترڪيبن ۽ صورتن ۾ ورهائجي ويو هيو جنهنڪري ڪيئي نظرياتي بحث نروار ٿيندا ويا.

ان دور جو تصوف، تدبير ۽ فڪر ڏانهن راغب ٿيو ۽ انهيءَ عملي مرحلي مان جيڪو ٻن ڳالهين جي ڪري توجهہ

---

(١) يعني اهو دين جنهن ۾ بادشاهت جو وجود تسليم نٿي ڪيو ويو ۽ اها شريعت جنهن ۾ جاگيرداري ۽ سرمايداري جي بدعت ڪانہ هئي. (مترجم)

لائق هيو صرف نظرباڪي مسئلن ڏانهن مائل ٿيو ۽ صوفين جي تصوف جي تشريح مطابق انهن جي عقيدن ۽ راين تائين محدود رهيو ان ڪان پوءِ انهن جي راين جي تجزئي ۽ تعميل، سندن عبارتن، محاورن ۽ خاص لفظن جي تفسير جي شروعات ٿيڻ لڳي. پڇاڙيءَ صوفين جي عقيدن، راين ۽ احوال ڏانهن ڌيان ڏنو ويو ۽ انهيءَ سلسلي ۾ ڪيئي ڪتاب لکيا ويا جن مان ڪن اهم ڪتابن جا نالا هن ريت آهن:

(١) ڪتاب ”اللمع في التصوف“ تاليف ابو نصر عبدالله بن علي سراج طوسي (وفات ٣٧٨هه) لقب ”طاؤس الفقراء“.

(٢) ڪتاب ”التعرف لمذهب اهل التصوف“ تاليف ابوبڪر محمد بن اسحاق بخاري ڪلاآبادي (وفات ٣٨٠هه) لقب ”تاج الاسلام“.

(٣) رسالہ قشيريہ تاليف زين الاسلام ابوالقاسم عبدالڪريم بن هوازن بن عبدالملڪ بن طلحہ بن محمد قشيري (وفات ٤٦٥هه)

(٤) احياء العلوم (ڪيمياءِ سعادت) تاليف امام محمد غزالي (وفات ٥٠٥هه) سال تاليف (٤٩٠-٥٠٠هه) (١).

---

(١) ماهوار هنر و مردم سال ١٢ نمبر ١٣٦-١٣٧ تهران (ايران) تان ورتل.

بزرگان نقشبند درولای سند

دکتر غلام مصطفی خان دانشگاه سند

احیای تعلیم تصوف بین سند در قرن سوم هجری و نهم میلادی از دست شیخ ابو علی سندی (نو مسلم عالم دین) آغاز گردید که از اساتذه ای شیخ با یزید بسطامی (متوفی ۲۶۱هـ-۸۷۴م) بود ازان بعد همین علم صورت چند طریق را اختیار کرد که ازان یک طریقه نقشبندیه بشمار می رود.

موسس این طریقه را خواجه محمد التالیسوی (متوفی ۵۶۲هـ-۱۱۶۶م) بیان کرده می آید که بعد ازان خواجه عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵هـ-۱۱۷۹م) این طریقه را به پیشرفت آورد و خواجه بهاء الدین نقشبندی (متوفی ۷۹۰هـ-۱۲۸۸م) اورابه عروج رسانید.

در قرن یاز.دهم هجری و هفدهم میلادی خواجه باقی باالله (متوفی ۱۰۱۲هـ-۱۶۰۳م) و مجدد الف ثانی (متوفی ۱۰۳۴هـ-۱۶۲۴م) در ابتدای دوره ای ده ساله سن هجری نامور پیشوایان مذهب را گذشته اند که علاقه ای شان به سر زمین سند بوده.

در سند از پیروان اوائل مجدد الف ثانی را شیخ موسی و فرزندش شیخ اسحق مشاهیر همانند قرن را شمرده می آیند خواجه

محمد معصوم (متوفی ۱۰۶۹هـ-۱۶۵۸م) ابن مجدد الف ثانی پیر طریقت مخدوم آدم تتوی (متوفی ۱۰۸۰هـ-۱۶۶۹م) را بود که از بعد رحلت خواجه محمد معصوم بر دست فرزندش شاه سیف‌الدین (متوفی ۱۰۹۶هـ-۱۶۸۵م) بیعت نمود.

از مریدان مخدوم آدم (۱) مخدوم ابوالقاسم نقشبندی (متوفی ۱۱۳۸هـ-۱۷۲۵م) (۲) صوفی شاه عنایت (شهادت ۱۱۳۰هـ-۱۷۱۷م) و (۳) مخدوم ابوالحسن داهری (متوفی ۱۱۸۱هـ-۱۷۶۷م) بودند.

مخدوم ابوالقاسم در نخست از مخدوم آدم فیض روحانی را بحصول آورد در بعد حسب ارشاد همین پیر طریقت راجع به سرهند شده در حلقه ای مریدان شاه سیف‌الدین داخل شد. مخدوم محمد معین تتوی (متوفی ۱۱۶۱هـ-۱۷۴۸م) معاصر شاه ولی‌الله دهلوی و مصنف کتب متعدده نیز خواجه محمد ابوالمساکین (متوفی ۱۱۴۹هـ-۱۷۳۷م) از مریدان مخدوم ابوالقاسم سزاوار معروف استند.

خواجه محمد ابوالمساکین، شیخ المشایخ خانواده لواری شریف خواجه محمد زمان (سلطان الاولیاء) را پیر طریقت بود که در سال (۱۱۸۸هـ-۱۷۷۴م) این جهان را بدرود کرده. از مرید دانش شیخ عبدالرحیم گرهوری (شهادت ۱۱۹۲هـ-۱۷۷۸م) و قاضی احمد (متوفی ۱۲۲۳هـ-۱۸۰۸م) صاحب تصنیف بودند. علاوه از این بزرگان مزید برگزیدگان نقشبندی نیز در سند گذشته اند که بوسیله ای علم و عرفان ساکنان این سر زمین را اهتدا می فرمودند چنانکه:

مخدوم آدم نقشبندی (متوفی ۱۰۶۶هـ-۱۶۵۵م) معاصر مخدوم آدم تتوی و شاه فقیرالله علوی (متوفی ۱۱۹۵هـ-۱۷۸۰م) و سید محمد بقا (متوفی ۱۱۹۸هـ-۱۷۸۴م) و مخدوم عبدالواحد ثانی

سیوهانی (متوفی ۱۲۲۴هـ-۱۸۹۰م) و مخدوم محمد ابراهیم تتوی (متوفی ۱۲۲۵هـ-۱۸۱۰م) و سید محمد راشد ابن سید محمد بقا موسس خانواده راشدی (متوفی ۱۲۳۲هـ-۱۸۱۸م) و سید صبغت‌الله (متوفی ۱۲۴۶هـ-۱۸۳۹م) بانی حزب حر و همکار سید احمد شهید (۱۲۴۱هـ-۱۸۲۶م) و خواجه نظام‌الدین مجددی شکارپوری (متوفی ۱۲۷۳هـ-۱۸۵۶م) مصنف اسرار و رموز نقشبندیه و آغا عبدالرحیم مجددی ستعلوی (متوفی ۱۳۱۴هـ-۱۸۹۶م) و خواجه عبدالرحمن مجددی (متوفی ۱۳۱۵هـ-۱۸۹۷م) وغیرهم.

ترجمو

سنڌ جا نقشبندي اولياء

جناب ڊاڪٽر غلام مصطفيٰ خان سنڌ يونيورسٽي

سنڌ ۾ تصوف جي تعليم جي شروعات ٽين صدي هجري (نائين صدي عيسوي) ڌاري شيخ ابو علي سنڌي نالي هڪ نو مسلم عالم ورتي، جيڪو شيخ بايزيد بسطامي (وفات ٢٦١هه-٨٧٤ع) جو استاد هيو.(١) ان کان پوءِ هن علم ڪيترن طريقن جي صورت اختيار ڪئي جن مان هڪ نقشبندي طريقو هيو.

انهيءَ طريقي جو باني خواجه محمد تاليسوي (وفات ٥١٢هه-١١٦٦ع) ٻڌايو وڃي ٿو جنهن کان پوءِ خواجه عبدالخالق غجدواني (وفات ٥٧٥هه-١١٧٩ع) هن طريقي کي اڳتي وڌايو ۽ خواجه بهاءالدين نقشبندي (وفات ٧٩٠هه-١٣٨٨ع) عروج تي پهچايو. يارهين صدي هجري (سترهين صدي عيسوي) ۾ خواجه باقي بالله (وفات ١٠١٢هه-١٦٠٣ع) ۽ مجدد الف ثاني ١٠٣٤هه-١٦٢٤ع) هجري سن جي ٻئين هزارن واري شروعاتي دور جا ٻه ناميارا مذهبي اڳواڻ ٿي گذريا آهن جن جو لاڳاپو هندستان سان هيو.

---

(١) تذڪره مشاهير سنڌ مولانا دين محمد وفائي ص ٢٣، شرح شطحيات شيخ ابو محمد روز بهان (٦٠٦هه- ١٢٠٩ع) جي حوالي سان.

سنڌ اندر مجدد الف ثاني جي اوائلي پوءِ لڳن مان شيخ موسيٰ ۽ سندس فرزند شيخ اسحاق ساڳي صدي جا مشاهير ليکيا وڃن ٿا (١) مجدد الف ثاني جي فرزند خواجه محمد معصوم (وفات ١٠٨٩هه-١٦٥٨ع) جو مريد مخدوم آدم ٺٽوي (وفات ١٠٣٠هه-١٦٦٩ع) هيو (٢) جنهن پنهنجي مرشد خواجه محمد معصوم جي رحلت کان پوءِ سندس فرزند شاه سيف الدين (وفات ١٠٩٦هه-١٦٨٥ع) جي هٿ تي بيعت ڪئي (٣).

مخدوم آدم جي مريدن مان مخدوم ابوالقاسم نقشبندي (وفات ١١٣٨هه-١٧٢٥ع) صوفي شاه عنايت (شهادت ١٦١٠هه-١٧١٧ع) ۽ مخدوم ابوالحسن ڏاهري (وفات ١١٨١هه-١٧٦٧ع) هئا.

مخدوم ابوالقاسم پهريان مخدوم آدم وٽان روحاني فيض حاصل ڪيو پوءِ ان جي ارشاد مطابق سرهند وڃي شاه سيف الدين جو مريد ٿيو. انهيءَ مخدوم جي مريدن مان مخدوم محمد معين ٺٽوي شاه ولي الله دهلوي جو همعصر ۽ ڪيترن ڪتابن جو مصنف (وفات ١١٦١هه-١٧٤٨ع) ۽ خواجه محمد ابوالمساڪين (وفات ١١٤٩هه-١٧٣٠ع) مشهور آهن.

خواجه محمد ابوالمساڪين لواريءَ جي بزرگ خواجه محمد زمان "سلطان الأولياء" وفات (١١٨٨هه-١٧٧٤ع) جو مرشد هيو جنهن جا مريد شيخ عبدالرحيم گرهوڙي (شهادت ١١٩٢هه-١٧٧٨ع ۽ قاضي احمد (وفات ١٢٢٣هه-١٨٠٨ع) هئا جن جا ڪيئي ڪتاب لکيل آهن. انهن بزرگن کان سواءِ سنڌ ۾ پيا ڪيئي نقشبندي اولياء ٿي گذريا آهن جن پنهنجي علم ۽ عرفان وسيلي هتان جي رهاڪن جي رهنمائي ڪئي جهڙوڪ:

---

(١) مڪتوبات امام رباني ج ٣ ص ٦٩-٧٠.
(٢) مڪتوبات معصوميه ج ٢ ص ٦٣-٧٧.
(٣) مڪتوبات شاه سيف الدين نمبر ٦٦.

مخدوم آدم نقشبندي، مخدوم آدم ٺٽوي جو همعصر (وفات ١٠٨٨هه-١٦٥٥ع) شاه فقيرالله علوي (وفات ١١٩٥هه-١٧٨٠ع) سيد محمد بقا (وفات ١١٩٨هه-١٧٨٤ع) مخدوم عبدالواحد ثاني سيوهاڻي (وفات ١٢٢٤هه-١٨٠٩ع) مخدوم محمد ابراهيم ٺٽوي (وفات ١٢٢٥هه-١٨١٠ع) سيد محمد راشد ولد سيد محمد بقا راشدي خاندان جو باني (وفات ١٢٣٢هه-١٨١٨ع) سيد صبغت‌الله حر تحريڪ جو باني ۽ سيد احمد شهيد (١٢٤١هه-١٨٢٦ع) جو ساٿيارو (وفات ١٢٤٦هه-١٨٣١ع خواجه نظام‌الدين مجددي شڪارپوري مصنف اسرار و رموز نقشبنديه (وفات ١٢٧٣هه-١٨٥٦ع) آغا عبدالرحيم مجددي مٽيارين وارو (وفات ١٣١٤هه-١٨٩٦ع) خواجه عبدالرحمان مجددي (وفات ١٣١٥هه-١٨٩٧ع) وغيره. (١)

---

(1) ماهوار نئين زندگي ڪراچي مارچ ١٩٧٥ع ۾ شايع ٿيل مضمون جي اختصار ۽ اضافي سان ترتيب ڏنل. جنهن جو فارسي ۾ به ترجمو پيش ڪيو ويو.

"خراج عقیدت"

نقش بندان که بود چون دم عیسیٰ دم شان
مرده دل زنده شود از نفس خرم شان

همه در حکمت ایمان به فلاطون مانند
میشود مرهم صد زخم گنه یک دمِ شان

ابر نیسان کرم بحر محیط فضل اند
یم فیض است به سالک رشحات نم شان

آهوانند به صحرای چرای وحدت
شود از سایه ای کثرت چوغزالان رم شان

پاک از تفرقه ای غیر و بحق جمع دل اند
نفی و اثبات بود نغمه ای زیرو بم شان

صاف گویند چو آئینه سکندر اسرار
قلب شان حق ز کرم ساخته جام جم شان

بیخود انس خداوند تعالیٰ باشد
از خودی وحشت شان است زهستی دم شان

همچو اکسیر مس قلب طلا گـردانـد
ای خوش آنکس کہ بود محرم شان همدم شان

حرمت حب حبیب و نظر مجد «خلیل»
یا رب از رحمت این بنده بکن محرم شان

مخدوم محمد ابراهیم خلیل
"صاحب تکملہ مقالات الشعراء"
(متوفي ۱۳۱۷ھ)

ز خاک کوی تو، بوی عبیر می آید
که سوی دلشدگان دل پذیر می آید

(امیر علی شیر نوائی)

آثار و احوال

سر زمین سند، مسجود دل غمدیده است
خون اسلاف اندرون خاک او پوشیده است(۱)

سر زمین سند گهواره ای اصفیا و اولیاء را می مانده است که این سرزمبوم را به تعدیل رشد و زهد تامین داده علاوه از هموطنان خویش ساکنان اکنان دور و دراز نیز شرف دعوت معارف و مصالح را می بخشیدند چنانچه به تواتر انبوه خلایق را روی حضور شان می نهاد و از اثمار طمانیت روحانی هم از عقده کشائی مسائل مادی بهره ور می گردید.

سلطان الاولیاء حضرت خواجه محمد زمان از طایفه ای همانند برگزیدگان برخاسته است. وی از پیروان مشایخ دوران حضرت مخدوم ابوالقاسم نورالحق و حضرت خواجه محمد ابو المساکین تتوی بوده که سلسله نقشبندیه از آنها در ولایت سند پرورش و گسترش یافت و حضرت خواجه محمد زمان بدین نهج بنی نوع انسان را اهتداء می فرمود.

خانواده شان از پشت شانزدهم که علاقه اش به مالک محمد بود منسلک به سلسله ای سهروردیه می ماند. در انتها شیخ

---

(۱) ترجمه شعر اردو دکتر اقبال لاهوری.

عبدالطیف بن شیخ طیب متعلق به سلسله ای نقشبندیه گردید و مورد ترویج همین سلسله را گشت. قبل ازین مخدوم آدم تتوی نخستین بزرگ بود که بنای سلسله ای نقشبندیه را در خطه ای سند نهاد که در استقبال مذکور خواهد شد.

اجداد حضرت سلطان الاولیاء را در قرون قدیم حین زمام داری خلیفه هارون الرشید (۱۹۳ه) از دیار عرب تشریف به سند آورده در توابع بلده تته متمکن شده بودند. آنجابه امن و عافیت زندگانی می کردند اما در اوائل قرن نهم هجری اثنای دور آشوب سومرگان و سمگان (فرمان روایان سند) "۷۵۲-۸۲۰هجری" ازین جارخت بسته به ایالت کچ (هند کنونی) رفتند تاهم علاقه ای ایشان بدستور به ناحیه سند می ماند سر انجام شیخ عبداللطیف کلان [سهروردی] به اصرار و استدعای ارادتمندان خویش باز درسال ۹۱۰ هجری ورودبه سر زمین سند نمود (۱).

شیخ موصوف به درجه ای کمال، صاحب علم و عرفان را فرد و یگانه روزگار که مدام درخلوت بسر می بردوزنهار مانند دیگران زمانه به دروازه ای مریدان خویش قدم رنج نمی فرسود مدام به زهد و ریاضت کار می داشت و نهال طریقه تصوف را می پرداخت نیز کتب متعدد به رشحات قلم آراست آن چنان تادم واپسین غافل از یاد خدا نماند.

منقول است که روزی ارادتمندانش التماس نمودند که موجب حکم حدیث مردمان سن رسیده و ضعف ورزیده آزاد از سائر انقباض هستند شمارا نیز می باید که از ریاضت شبانه روز قدری

---

(۱) فردوس العارفین.

محترز باشید. ایشان به پاسخش فرمودند هرچه باد الامسن تادم مرگ فرائض تمامسی را از دست نخواهم داد و شما این چنین مشعر شوید که بالفرض مراهیچ یک مستخدم میسر نیست ناگاه کسی بردر اطاقم رسیده مرا صدا می دهد که یک تحفه ای از فلان برای شماتقدیم کردن می خواهم و در عین حال که من در استراحت باشم تاهم بزودی از بسترم برخاسته و دروازه اطاق را کشوده همان تحفه را بدست خواهم آورد.

در آن حالیکه جهت حصول نعمت دنیوی مردم را چندان اشتیاق مسی باشد آنچنان برای تحصیل نعمت الاهی خیلی زیاد مشوق شدن می شاید. چنانچه مصرف عبادت مترادف به دروازه کشودن نعمت خداوندی است.

شیخ عبداللطیف پسر نامدار موسوم به شیخ عبدالواحد داشت و ازان پسرش شیخ ابراهیم معدن انوار الاهی را معروف و پسر آن شیخ طیب تارک دنیا مذکور می شسود کسه از اخیارواتقاء دهر بود وی متواتر به فاقه می زیست و زندگانی اش را به تمام سادگی می گذرانید و نظیر زهاد ترک از دولت و ثروت مسی ورزید یک روز مردمسی ازان زهد انتساب پرسید کم باید شما از جمله نعمت های ایسن روزگار معمور باشید در جواب گفتند این چنین نیست البته محتاج کسی را نشدن لاشک نعمت عظمی است و در بساط ما هیچ کمی ازان نیست (۱).

شیخ عبداللطیف ثانی [والد بزرگوار حضرت سلطان الاولیا] از اکابر ابرار صاحب جود و سخا و عابد و زاهد بود مرید انس از حد ادب اورا "شیخ حاج" می نامیدند در علوم ظاهری هم باطنی

---

(۱) مرغوب الاحباب.

نظیر نه داشت نیز دریای معرفت و مکتفی بر صبر و شکر می ماند مسکنش در قصبه قدیم لواری بود درطی من طفولیت رهسپار بلده تته شد آنجا در خدمت اقدس مخدوم فیض‌الله نقشبندی ابن حضرت مخدوم آدم تتوی زانوی تلمذ را ته نمود از بعد ارتحالش در سلک تلقین مندان حضرت مخدوم ابوالقاسم نورالحق نقشبندی در آمد و اکثر درخانقاه ایشان بسر می برد.

بیاد باید داشت که همین شیخ عبداللطیف (متوفی ۱۱۴۹ هـ] مدفون نواح قصبه قدیم لواری در ایام صحبت و رغبت مخدوم فیض‌الله مزبور سلسله ای سهروردیه را وداع کرده به سلسله ای نقشبندیه پرداخته بوده.

درباره ای احوال خیر تمثال حضرت مخدوم ابوالقاسم نورالحق نقشبندی که از پیشوایان این خانواده یسا کرده می آید صاحب تحفته الکرام می‌نویسند: ابوالقاسم نقشبندی ولد درس ابراهیم که از اجداد ارادتمند خانواده شیخ بهاءالدین ذکریا ملتانی بوده می باشد.

درس ابراهیم اول وارد تته شده آنجابه وفور بزرگی در گذشت بعد ازو ابوالقاسم فرزند رشیدش بکمالات علمی و عملی از اجله ای مشایخ صاحب حال و قال بر آمده عالمی را به فیض متکاثر رسانید، صحبتش گم گشتگان بادیه ضلالت را به شاهراه نجات فائز کردی بسا بزرگ از خدمتش به مقصد رسید نده خوارق کراماتش زیاده از انداز تحریر و تقریر است که جهانی به ظهور آن شاهد کافی، خدام آن خاندان بمزید علم و ایقان معروف از اولادش مسمی احمد جوانی بسه سیمای رشد برخاسته در عنفوان

شاب واصل رحمت وهاب گردید اکنون (۱۱۸۱ هجری) از نبائر آن بزرگ دین سالک راه یقین احدی وجود ندارد (۱)

در تحفة الطاهرین همین طور ثبت است: ابوالقاسم از درگاه فیض بارگاه حضرت شاه سیف الدین بن عروت الوثقی حضرت خواجه محمد معصوم بن امام ربانی مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی فیض یاب و فضایل ماب شدند می گویند که در ابتدای صحبتی چند به خدمت مخدوم آدم تتوی بسر برد که صاحب مقامات جمیل و کرامات جلیل بود، و تاریک دلان را به مشعل هدایت و تیره درونان را به چراغ معرفت رهنمونی می کرده وی از مریدان حضرت خواجه محمد معصوم عروت الوثقی بود (۲)

روزی حضرت مخدوم آدم به حضرت ابوالقاسم فرمودند که استعداد شما بغایت عالی می نماید ازین مورد اگر در سرهند مبارک بروید شاید به قدر بلند استعدادی افاضه ایادی فیوض شود باین فرموده حالی شوق سرهند مبارک ایشان را دامنگیر شد و مستعد روانگی شده در خدمت حضرت شاه سیف الدین رسیده تحصیل علوم باطنیه و مشاهده ای عروجات و نزولات مقامات را نمودند.

بدین نسق کرات و مرات به سرهند مبارک ـــــ می رفتند نوبت ثالث حضرت مرشد وقت وداع به مرید سعید تحکیم نمود که بروید در ولای سند و احیاء طریقت را بکینند که معامله ای

---

(۱) تحفة الکرام میر علي شیر قانع تتوي جلد سوم ص ۲۳۶.

(۲) تحفة الطاهرین، شیخ محمد اعظم تتوي ص ۷۸ تصحیح و تحشیه آغا بدر عالم دراني. تکملة مقالات الشعراء مخدوم محمد ابراهیم خلیل تتوي (متوفي ۱۳۱۷هـ) به تصحیح و حواشي سید حسام الدین راشدي ص ۱۷۸-۱۸۶ و ۲۴۵. از انتشارات سندي ادبي بورد حیدرآباد سند.

ما و شما یکتائی پیدا کرد پس در سند تشریف آوردند و به تصویب احیاء طریقت فرمودند بدان مثابه که نه تنها رجال سند بلکه از ولایات بعیده نیز بسیاری از طلباء فیض یاب می شدند.

بعاقبت چونکه فیض بخشی آن جناب رطب ویابس را منور گردانید و قنادیل قلوب را به انوار و اذکار ایشان روشن گردید ارادت و عقیدت خلق روز افزون شدتا آنکه جوق در جوق خلایق از هر جانب آمدن آغازیدند و از دست مبارک آن والا تبار احیاء طریقت چنانچه باید مفتوح گشت.

لاشک صحبتش گم شدگان بادیه ضلالت را به شارع نجات فائز می کرد و بزرگان لا تعداد از خدمتش به نیل و مرام می رسیدند ایشان بتاریخ هفتم شهر شعبان در سال ۱۱۳۸ هجری به گلزار اعلی علیین خرامیدند تاریخ ارتحال شان منقوش مقبره واقع کوهچه مکلی (تته سند) این چنین است.

بسال وصل او هاتف بفرمود
ابوالقاسم سراسر نور حق بود
(۱۱۳۸ هجری)

از طومار سلاسل (میر علی شیر قانع) ظاهر است که بزرگان ذیل از حضرت ابوالقاسم نقشبندی فیض یافتند و بیعت کردند.

(۱) مخدوم محمد معین ولد مخدوم محمد امین تتوی.

(۲) الشیخ یحیی عرب که در مدینه منوره احیاء طریقت نقشبندیه را نمود.

(۳) میان عبدالوالی برادر عبدالباقی واعظ.

(۴) مخدوم ضیاء الدین دانشمند معروف تتوی.

(۵) سید محمد ناصر ولد سید نعمت‌الله شکر الاهی شیرازی.

(٦) سید عبدالله ولد سید نعمت‌الله شکر الاهی شیرازی.
(۷) مخدوم عنایت‌الله بصیر واعظ تتوی.
(۸) میر مرتضی ولد میر کمال‌الدین خان رضوی.
(۹) میان عبدالباقی واعظ ساکن اگهم و متعلوی.
(۱۰) میان محمد (خواجه ابوالمساکین) نبیره مخدوم آدم تتوی ازو خـواجه محمد زمان (سلطان الاولیاء) نیز سید شکرالاهی شیرازی (متوفی ۱۱۶۱هـ) از خانواده ای سید شکرالله اول نزیل سند از شیراز" (متوفی قبل ۹۶۲هـ) که از دودمان عبدالله الحسینی الدشتکی شیرازی بوده وغیرهم.

عده ای از شعراء نامدار آنچه در مدح مخدوم ممدوح سروده اند اینجا درج کرده می آید:

خواجه خـواجگان ابـوالقاسم
سـرور سـروران ابـوالقاسـم

در طریـق هـدایت و ارشـاد
رهبر سـالـکـان ابـوالقاسم

طـالـبـان ره حـقـیـقـت را
بـایـزیـد زمـان ابوالقاسـم

هست هـردم بساز اهـل حجاز
نغمه ای قدسیان ابـوالقاسـم

برسریر قـلـوب اهل زمـان
مثل شـاه جهان ابـوالقاسـم

گشت بستان قـربـت حـق را
قمری خوش بیان ابـوالقاسـم

شد مقدم نشین حضرت حق
هر که خواند بجان ابوالقاسم

محمد بلال «طالب»
(تکمله مقالات الشعراء ص ۳۶۵)

خواجه ای ما جناب نورالحق
مرشد شیخ و شاب نورالحق

بر زمین شاه برفلک ماه است
هر که شد باریاب نورالحق

جگر کفر را کباب نمود
هست تیغ خوش آب نورالحق

خیمه ای ملت و هدایت را
گشت مثل طناب نورالحق

فتح شد رحمت خدا بروی
کوفته هرکه باب نورالحق

مست لایعقل از غلایق شد
هرکه نوشد شراب نورالحق

نبود جز محاسبه انفاس
ای محاسب حساب نورالحق

غیر حق حک شود ز لوح دلت
گر بخواند کتاب نورالحق

کــرد تعمیر دین خــود آنکس
کــز تعشق خراب نــورالحق

ای خلیل از کمال شامــت نفس
من خطایم ثــواب نــورالـحـق

مخدوم محمد ابراهیم 'خلیل' تتوی
(تکملہ مقالات الشعراء ص ۳٦٦)

حضرت خـواجہ محمد ابوالمساکین (پیر و مـرشد حضرت سلطان الاولیاء) بن مخدوم محمد اشرف بـن حضرت مخدوم آدم تتوی، روشن گر آئینہ ای مشیخت جدو پـدر بـرآمده (۱) از بعد وفات والد بزرگوار مخدوم محمد اشرف در آغوش تربیت حضرت مخدوم ابوالقاسم نورالحق نقشبندی علوم ظاهری و باطنی را بہ تکمیل رسانید۔

هنگام واقعہ ای حضرت ابوالقاسم جمیع مرید انش خواهش نمودند کہ ایشان امانت روحانی را بہ فرزند خویش، شیخ ابراهیم تفویض نمایند لاکــن حضرت موصوف بجایش حضرت خـواجہ ابوالمساکین را یاد می فرمود کہ همان وقت حاضر خدمت نبوده چون خواجہ ابوالمساکین باز آمد حسب توصیہ ای پیر و مرشد مراجعت بہ مزار شان کردو حامل امانت روحانی را گردید (۲) خواجہ موصوف در سال ۱۱۲۹ هجری بتاریخ نهم ذی الحج داعی اجل را لبیک گفت، جسدش بہ دیار عرب در مکہ معظمہ متصل

---

(۱) تحفۃ الکرام جلد ۳ ص ۲۳۵، میر علي شیر قانع تتوي.
مرتب دکتر نبي بخش خان بلوچ.
(۲) تحفۃ الکرام ج ۳، ص ۲۳۵.

دروازه حجره ای حضرت ام المؤمنین خدیجته الکبری بردست راست تاسین یافت (۱)

روشن ازوی مکارم دین بود
آنکه خواجه ابوالمساکین «رح» بود

فیض بخش «زمان» فیض نشان
که سراپا فضائل آئین بود

نام او حرز جان مریدان را
که طریقت ازو به تاسین بود

خواجه ای روزگار و رهبر راه
ره نور ده که سخت و سنگین بود

رحمت حق به مرد حق باشد
آنکه چون نام صدق آگین بود

..........«نیاز»
۰۴۷٦-۱۴-۸

جلیل القدر خواجه ابوالمساکین چنانچه بتاریخ نهم ذی الحج چشم از این جهان بسته لذا عرس سراپا قدس ایشان را سالیانه برخانقاه حضرت سلطان الاولیاء در قصبه لواری شریف انعقاد پذیر می شود و حسب موقعه آمد و شد معتقدین را اجراء می یابد.

---

(۱) حدیقته الاولیاء، سید عبدالقادر ثتوي ص ۱۲۰.

در آن حالیکه ذکر خیر سلسله ای نقشبندیه را روبه انسجام آورده، می شاید که سخن درباره سلسله ای نقشبندیه روان داشته باشد:

این سلسله در اوائل موسوم به سلسله ای خواجگان شد. بین حوزه ای ترکستان از دست خواجه محمد التالیسوی (۵۶۲هـ) تاسیس یافت ازان بعد اورا خواجه عبدالخالق غجدوانی [۵۷۵هـ] بفروغ آورد لاکن همین سلسله را که بربام عروج رسانیده آن نابغه ای نبیل حضرت خواجه بهاء الدین نقشبندی [۷۹۰هـ] بود و بدین نسبت سلسله ای خواجگان منسوب به سلسله ای نقشبندیه شده به پیش رفت زیاد رسید [۱]

همین سلسله‌را حضرت خواجه محمد باقی بالله [متوفی ۱۰۱۲هـ] وسط فلمروئی شهنشاه جلال‌الدین اکبر عروج و ترقی در شبه قاره ساخت و خلفایش یکی بعد دیگری آنرا در بلاد نزد و دورتداول نمودند که از آنها شیخ المشایخ حضرت شیخ احمد بن مخدوم عبدالاحد سرهندی معروف به مجدد الف ثانی امام ربانی [متولد ۱۴ شعبان [۹۷۱هـ] باختص یاد کرده می آیند.

سلسله ای نسب ایشان را به امیر المؤمنین حضرت عمر ابن الخطاب می رسد شیخ احمد در اوائل از تعلیمات والد بزرگوار حضرت شیخ عبدالاحد [متوفی ۱۰۰۷هـ] مستفیض شده که علاقه به طایفه ای چشتیه و قادریه می داشت چنانچه مروی است که:

وقتی که شیخ عبدالاحد قریب الوصال گردید خرقه ای خلافت چشتیه را که شیخ عبدالقدوس گنگوهی باوداده و حرفه ای

---

(۱) تذکره صوفیای سرحد، اعجازالحق قدوسی ص ۴۴-۴۵ و ۳۴ از انتشارات مرکز اردو بورد لاهور،

خلافت قادریه که شاه کمال کیتهلی آن را سپرده بودند به شیخ احمد عطا کرده اورا جانشین خویش متعین فرموده چنانکه وی نوشته است .

"این فقیر را نسبت فردیت از پدر بزرگوار خود حاصل شده و پدر بزرگوار را از عزیزی (شاه کمال) که جذب قوی داشتند و بخوارق مشهور بودند بدست آمده و این درویش را توفیق عبادات نافله خصوصا ادای صلوات نافله از پدر وی است و پدر بزرگوار را این سعادت از شیخ خود (شیخ عبدالقدوس) که در سلسله ای چشتیه بودند حاصل شده بوده" (۱)

شیخ احمد بعد ازان در خدمت و صحبت حضرتِ خواجه باقی بالله به سلسله ای نقشبندیه در آمدند و در زمانه (۱۰۰۸هم) بردست خواجه مزبور بیعت کردند و از بعد عبور ریاضت و مجاهده مشرف به خرقه ای خلافت گردیدند چون پیر طریقت ایشان را در گذشت باز به مولد خویش (سرهند شریف) رسیده سلسله ای ارشاد وهدایت را آغاز نمودند تا در سال ۱۰۲۹هم فیوض و برکات مجددانه ایشان را مابین هند و سند خیلی گسترش گزید آن جناب معلی القاب بتاریخ ۱۸ صفر ۱۰۳۴هم واصل بالله شدند [۲]

حضرت امام ربانی اگرچه در تامین نظام شرعی می کوشیدند تاهم بعض اوقات جولانی طبع رندانه را بلا تردد اظهار می نمودند که نمونه ای از ارشادات ایشان بدین طور است:

---

(۱) حیات مجدد ص ۲-۴ پروفسور محمد فرمان بحواله "مبدء و معاد".
(۲) تذکره صوفیای سند اعجازالحق قدوسی ص ۵۳.

نیاز طریقت ازین است تاکه جهت تهیه ای تکلیفات شرعی تسهیل پیدا شود و یقین استدلالی را عوض به کشف شود که مورد اطمینان تمامی را باشد اگر مشاهده و مکاشفه خلاف شرع باشد آن را بقدرنیم جو هم نباید قبول کرده.

نیز فرموده:

ای دریغا که ایــن شریعت ملت آبائی است
ملت مــــا کافــری و ملت تـــرسائی است

کفر و ایمان هردو زلف و روی آن زیبائی است
کفر و ایمان هردو انــدر راه مــایکتائی است (۱)

در سند همین سلسله بوساطت حضرت مخدوم آدم تتوی و حضرت شیخ ابـــوالقاسم نقشبندی نــیــز بتوســل حضرت خواجه ابوالمساکین تا به دودمان حضرت سلطان الاولیاء توسیع یافت و نقش و نگار نقشبندیان را در این خطه جا گزیده.

صاحب تکمله مقالات الشعراء رقم نموده:

آنکه طریقه ای جلیله نقشبندیه را در سند گویا نام نبود و طریقه ای قادریه و سهروردیــه بسیار غلبه داشتند، در تمام سند یک نفس نفیس مخدوم المخادیم مخدوم آدم تــتــوی طریقه ای نقشبندیه داشتند و بس که دو طریقه موصوف غلبه داشتند، کسی باین طریقه مائل نمی شده.

---

(۱) حیات مجدد ص ۹ و ۸۱ پروفسور محمد فرمان بحواله مکتوبات امام ربانی (یکی از مطبوعات مجلس ترقی ادب لاهور)

لاکن همین طریقه از برکات فیض درجات مخدوم آدم و مخدوم ابوالقاسم چندان عروج پذیرفت که حضرت شاه ضیاءالدین "الحق" سرهندی در سند تشریف آورده از زیارت حضرت نورالحق [ابوالقاسم] فارغ شدند، فرمودند که این بزرگوار "خورشید سکلی" است و چون نوبت دیگر بمراقبه ای این درگاه دیر کشیدند پس از فراغ فرمودند که "یک خانقاهی از سرهند مبارک است" [ص ۱۸۳]

نیز نوشته:

ارادت و عقیدت خلق [در زندگانی حضرت ابوالقاسم] روز افزون شد تا آنکه جوق در جوق خلایق از هر جانب آمدن آغازیدند و از دست مبارک آن والاتبار احیاء طریقت چنانچه باید مفتوح گشت [ص ۱۸۵]

حضرت خواجه محمد زمان (سلطان الاولیاء) بتاریخ ۲۲ رمضان (۱۲۲۵هـ-۱۷۱۳م) رونق افزای این جهان را شدند. قبل ازین قطب الاقطاب حضرت مخدوم ابوالقاسم نورالحق نقشبندی درباره ورود مسعود ایشان بشارت به شیخ عبداللطیف (والد بزرگوارش) و خواجه ابوالمساکین فرموده بودند.

روشن از پرتو رویش نظری خواهد شد!

حضرت خواجه زمان از بعد تحصیل اولین دوره ای تعلیم راجع به بلده تته و راغب بمدرسه عالیه مخدوم محمد صادق (۱)

(۱) مخدوم محمد صادق نقشبندي ولد مخدوم عبدالجمیل سندي (متوفي ۱۱۵۴هـ) پسرش مخدوم ابوالحسن محدث (متوفي ۱۱۸۷هـ) به حرمین شریفین رفته نمود وافي کرد بعده فرزندش مخدوم محمد حیات سندي (متوفي ۱۱۶۳هـ که مدرسه آراي مدینه طیبه بود در آن سرزمین اعلم علماء و اقدم فضلا زیسته، سرآمد محدثان باکمال و سرگرو مدرسان صاحب قال و حال بوده، (تحفة الکرام ص ۲۳۵)

شدند که از مشاهیر دوران و داماد حضرت مخدوم محمد اشرف ابن مخدوم آدم تتوی و مرید سعید عوارف المعارف حضرت شاه عبداللطیف را بوده.

در طی تکمیل علوم ظاهری راه و رسم خواجه زمان را به خواجه دوران حضرت محمد ابوالمساکین پیوست که در آن ایام سکونت پذیر به تته بودند. او شان بیک نظر حس کردند که فی الواقع این همان جاده پیمای کشف و کرامت است که شیخ الشیوخ حضرت شیخ ابوالقاسم نورالحق برایش بشارت فرموده بودند چنانکه بتواتر ایشان را به خانقاه می خواندند و خواجه زمان بتدریج شناگر بحر طریقت رقم گردیدند که خود می فرمایند:

"روزی که جرقه ای محبت حق را بدرونم روشن گشت هیچ لذت از مشاغل کتب نیافتم در ابتدا رضای من چنان نبود که واردات خویش را به کسی واضح کنم ازاین علت بظاهر کتاب در بغل نهاده بمدرسه می شتافتم و چون بخانه باز می گشتم بمراقبه می پرداختم و مساعی می کردم که زنهار کسی مطلع ازاین حال نشود. تاوقتیکه حضرت خواجه ابوالمساکین رخصتم ندادند هیچ کدام را آگاه ازاین اسرار نمی ساختم پس بالاخرده تمام اوقات را به خانقاه صرف نمودن آغازیدم."

مخدوم محمد ابراهیم خلیل نوشته اند:

"زبده اصحاب ارشاد خواجه محمد زمان چون در بلده تته برای طلب علوم ظاهری آمدند نظر به نسبت قدیمه به خدمت حضرت شیخ حاج که عبارت از پیرایه ای اصحاب کمال خواجه ابوالمساکین بودند مشرف می شد و خدمت آن جناب را ملاک امور دین دانسته مراتب اعزاز را می اندوخت تماثل شان نظیر مهر و ماه چندان

مهم بیکدیگر بود که جمیع اصحاب و احباب را مبتلای رشک و محو حیرت می داشت.

روزی حضرت خواجه ابوالمساکین به تقریبی برای ملاقات یکی از بزرگان بلده تشریف فرما شدند و خواجه محمد زمان را فرمودند که عزیز من تو همراه ما باش! وی دست انقیاد برسینه ای عقیدت بست.

از انجا که حضرت ابوالمساکین هم نظر به سنت و تعیت پیر و مرشد حضرت ابوالقاسم نقشبندی لباس عمده و متشرعه می پوشیدند و ایام شبنم بود که وقتی از سبب قدم فشانی آنجناب اثر خاک بداسن ایشان طاری شده خراجه محمد زمان را این اسر ناگوار گردید و التماس کرد که حضرت حکم فرمایند تاکه اثر خاک را از قبای شما دور سازم آن جناب کرشمه ای کرم نموده قیام فرمودند خواجه زمان همان اثره خاک را بچندین چاره گری بر افشاند آخر چون افشانده نشده بدهن آورده و آن را مکیده زائل کرد.

خواجه ابوالمساکین را این خدمت خیلی منظور نظر شد. فرمودند که عزیز من! تونمی خواستی که این مقدار غبار در دامن ما باشد؟ گفت آری دلم نمی خواست دگر از طریق ادب ساعتی ساکت ماندم و گفتم که باشد از خود زائل شود اما چونکه آن نمناک بود نرفت و ناچار شده عرض کردم فرمودند آفرین باد!

اولین سبب رغبت حضرت خواجه دوران به حضرت خواجه زمان از این شد بعده چه جان فشانی که نکردوچه مهربانی که ندید خواجه زمان غرق دریای عقیدت بود و خواجه دوران نور افشان شفقت آن محو مطلق را می ماند این هادی طریق حق و

آن طالب صادق ایشان حبل‌المتین واثق آن قربان انـــوار ارشاد مخدوم و ایشان فیاض اسرار مکتوم آن عاشق مثال بلبل و ایشان معشوق برنگ گل آن جانباز بطور پرواز و ایشان نوربخش چـو شمع کاشانه ـــ الغرض با ن جوشا جوش عشق و محبت گـردید و رسید به آنچه رسید.

این کـــه رندان چــه ریاضت بردند
تا در این مرحله پـــا افشر دنـــد

هرچند کسی اخلاق خود را مرضیه می داند و دیـدن و ادب خویش را مرضیه می شناسد لاسیما اهل دنیا خود را پسندیده شیمه و حمیده سجیه تصور اند ـــ اما اولیاء الله را آنچه او سبحانه حسن اخلاق عطا فرموده است طرز وی جداورسز وی دیگر است چه این برگزیدگان هرچه کنند از صمیم دل کنند بخلاف دنیاداران که این جا تصنع و ظاهرداری است.

مثال این مقال و تفصیل همین اجمال آنکه حضرت خواجه محمد زمان باوجود آن دیده معرفت و دمدمه کرامت و کـروفـر ولایت و طمطراق رشادت هرگاه ازده خود جهت استفاده و استفاضه از زیارات مکانات متبرکه حضرت مخدوم ابوالقاســـم و حضرت مخدوم آدم قدس سره می آمد سواری ستور کجا که کفش درپا نمی انداخت اگر کسی در این باب می گفت می فرمود کــــه بجانب مرشدان رفتن و کفش به پا کردن دوراز ادب است و بعد از قوانین طلب سبحان الله چه خوش گفت آن که گفت:

کردم از عقل سوالی کـــه بگو ایمان چیست؟
عقل در گوش دلم گفت که ایمان ادب است!

(ر.ک تکمله مقالات الشعراء ص ۲۸۵ تا ۲۸۸)

حضرت خواجه محمد ابوالمساکین درحین حیات خویش اجازه تعلیم طریقت را به خواجه محمد زمان تفویض کردند که از دست ایشان مرقوم:

و یقول الشیخ محمد لما کان الاخ فی الله محمد الزمان سلک فی سلک الارادته و صحب مع المسکین صحبت کثیرته اجزته به تعلیم الطریقته و شرط الاجازته الاستقامة علی الشریعة و الطریقة والسلام! (۱)

می گوید شیخ محمد:

چنانکه برادر من درراه خدا محمد زمان بسلکه ارادت در آمده و صحبت کثیر بدین مسکین نموده اورا اجازه ای تعلیم طریقت را بدادم براین شرط که وی قائم به شریعت و طریقت خواهد ماند والسلام!

بعد ازان دستار مبارک را از سراقدس فرود آورده برسر خواجه محمد زمان نهاد و اورا برسر مسند نشانده جمیع مریدان را فرمان داد که دست دردست کرده بیعت از خواجه زمان کنند، نیز فرمود که هیچ کدام که بیعت ایشان نخواهد کرد از مریدان ما نیست.

گفته اند که هیچ یک از مشایخ قدیم تا امروز همچنین اجازه را به مریدی نداد که در زندگانی خود مرید خود را بر مسند نشانده امر بیعت به مریدان خویش نمود:

---

(۱) فتح الفضل، شیخ عبدالرحیم گروهری.

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
وانکه این کار ندانست در انکار بماند

حضرت خواجه ابوالمساکین از بعد عرصه ای مختصر خانقاه خویش را به تحویل حضرت خواجه محمد زمان داده عازم دیار مقدس گردید و به آخر آنجا در جوار رحمت آرامیده.

خواجه زمان پس از پدرود حضرت پیر و مرشد چند ایام به خانقاه ایشان در بلده تته ماند و خلایق را به خوارق نوازش فرمود لاکن علماء ظاهر به ایشان روبه عناد نهادند. از این موارد دل برداشته تته را خیرباد گفته در قصبه ای قدیم لواری نزدیک بدین و از قسمت حیدرآباد سند که زاد بوم آبای ایشان را بوده اقامت پذیر شده حسب نحوه سلسله ای نقشبندیه را اجرا نمودند بقول شاعر:

هرچه بادا باد مـــا کشتی در آب انداختیم

میر علی شیر قانع می نویسند:

خواجه محمد زمان عالمی را از دریای فیض سیراب مـی سازند اکثر مردمان بدین اعتقاد هستند که وجودش در این وقت به عنایت بینظیر است. اگرچه هیچ درآمد مال و زر را نمی داشتند تاهم مهمان خانه ای ایشان را جاری و ساری است اص ۱۳۶۸

دوران سکونت لواری رشد و زهد ایشان را آنچنان نمودند که شهره اش از سند تا به هند رسیده و مردمان همچون سیل روان تمایل به تقرب ایشان کردند آنجناب علاوه از عطای فیوض روحانی و دولت ایمانی خدمات دنیوی را نیز باصلح سر انجام می دادند.

نیز مروی است که حضرت خواجه محمد زمان حسب دستور دوام انبار غله را برای آ شپزخانه مهیا می داشت و سالیانه انواع غله را برای مصرف مریدان خرید می نمود که به تخمینه ای سی تا چهل خروار می بود و زر نقد آنچه می شد از خرقه ای خویش می داد (۱)

ایشان خیلی مستغنی متصف اند و احتیاج اکرام شاهان عصر را بخیال نمی گنجانیدند در آن حالیکه هیچ زمین مزروعی و جاگیر موروثی نمی داشتند ونی اخراجات را بصورت لوازمات از ارادتمندان خویش می پذیر فتند که ارشاد ایشان بود:

"ما ازان گروه پیران و مرشدان نیستیم که وارد بام اطاق مریدان گردیده و دریوزه گری مـــی نمایند بر ما واجب است که هم تربیت روحانی و باطنی مریدان خویش را کنیم و هم او شان را جهت حصول امور مادی به توجه و امداد خود یاد آوریم."

میان غلام شاه فرمان روای سند (۱۱۷۰-۱۱۸۶هـ) از بسکه ارادت به اولیای کـرام مـــی داشت و احترام ایشان را موجب افتخار می پنداشت، بارها حضرت خواجه زمان را به جاگیر بخشی یاد فرمود اما آن جناب این چنین عنایـــات و انعام را در خور اعتنا ندانستند و بـه تکرار بی نیاز ماندنـد در آنحالیکه برخی از بزرگان دین و پیشوایان طریقت مصاحب غلام شاه والی مزبور را مانده متمتع از مراتب آن سرکار می گردیدند یکبار همین غلام شاه نامه ای نیاز بخدمت آن صاحب امتیاز فرستاده درخواست نمود:

---

(۱) مضمون علامه غلام مصطفی قاسمی بحواله "گلشن اولیاء" خلیفه محمود نظامانی ماهنامه الرحیم حیدرآباد سند ۱-۷۲م.

قبله گاه من!

ما فرمان روایان عهد آن چنان دستگیر به کاروبار کشور و رعیت می مانیم که نمی توانیم فراغت از برای دست بوسی شما یابیم و از شما التماس دعا را بکنیم باری اگر آن جناب قدم رنج فرسوده نیاز کیشان را مستفیض از زیارت فیض بشارت گردانند تا حیات ممنون کرم و شکرگذار شما خواهیم شد.

حضرت خواجه درجواب نوشتند:

ما فقیران را مصائب مسافـــرت هموار برخویشتن کردن امر محال است شما آشفی داربد که مـا از کاشانه ای فقیرانه دعاگوی شما بـدرگـاه رب العزت امتیم والسلام (۱)

این بود ولایت و کرامت ایشان را که از الطاف و التفات شاهان رو گردانیده معروف تهذیب و تامین عوام الناس را می ماندند. لاشک قدرت ایشان بدینگو نه می باید بشود که قادر بر اذهان مردمان باشند و خویشتن را از بارگاه بادشاهان باز دارنـد و راجع به خلق و خدا شوند نیز مستعد باشند که اگر شاهان وقت به پیشه ای مردم آزاری بپر دازند او شـان را از بیگناهی خلق و از عـــذاب الاهــی متنبه سازند تاکه پیروي دین و پیشروی دنیا را مسدود نگردد.

---

(۱) مضمون مولانا غلام محمد گرامي مرحوم، تحفه حواري شریف ص ۳۲

هر چند که فرمانروای سند میان غلام شاه به نهایت رعایا پرور و میهن دوست بود و محاسن آن را مانند نمي بود تاهم خواجه زمان محترز از تقرب ایشان ماند که وضع اصحاب طریقت و ارباب شریعت را این طور بودن می بایست.

حضرت ایشان بدین دستور و بطریق احسن "افضل الاشغال خدمت الناس را معمول گردانیده در قصبه ای قدیم لواری زندگی مي کردند و به صراط مستقیم پي مي بردند - که از مرور ایام جهت خرابی دریا اراضي آن نواح روبه شور نهاد و تمام آب چاه و چشمه ناقابل مصرف ماند ناچار ازان جا کوچ کرده بر مسافت چند فرسخ قدوم فرموده قریه ای نو بنام لواری درسن (۱۱۵۰هـ) استوار کرده تشریف داشتند و همان سال جلوس ایشان را امضاء گردید.(۱)

الان می باید که بطور معرفی جزوی متوجه به اصل و عمل فلسفه ای تصوف شده باشد. قبل ازآن که آرای مختلفه را در این مباحثه تقدیم کرده آید رجوع بالتباس قضاوت اساس حضرت مولای روم را می شویم تاکه اختلاف علماء ظاهر را تصفیه گردد و هم تشفي قارئین! حضرت مولای روم درباره ای چگونگی امتزاج شریعت و طریقت می فرمایند.

بدانکه شریعت همچو شمعی است که راه می نماید چون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است و چون بمقصود رسیدی آن حقیقت است حاصل آنکه شریعت همچو علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن و حقیقت زر شدن مس! یا مثال شریعت همچو علم طب

---

(۱) اورد المحمدي خواجه گل محمد خلف حضرت سلطان الاولياء رح.

آموختن است و طریقت پرهیز کردن بموجب علم طب و دارو خوردن و حقیقت صحت یافتن. (١)

یعنی: طریقت بی شریعت نیست واصل!
حقیقت بی طریقت نیست حاصل
تمام آئی اگر اندر طریقت
عیان گردد بتو نور حقیقت

از بعد همین اقتباس نمی باید گنجایش هیچ کدام اشتباه را باقی ماند که شریعت و طریقت دارای تضاد باهم استند. ما سوای کار ستانیهای عده ای نام نهاد صوفیان را که روش تکذیب و تکدیر را ارتکاب کرده آتش فسق و فساد را بر انگیخته و به استثنای همانند طایفه ای ملایان که بقول حضرت مولانا ابوالکلام آزاد به صرف نظر احکام اساسی دین الاهی چند مسائل جزوی را از حیثیت عقیده اختیار نموده درباره ای اصول و اوصاف مضرت رسان می شوند.

چنانچه همانند ابنای جنس را از قبیل "الکفر ملت واحد" می باید شمرد که بهر طور بعید از حقائق مانده باختص بر اشاره ای غیر تتابع این چنین افسده را می نمایند و نوع بشر را آماده به افتراق ساخته اتحاد ملی و احساس حب الوطنی را پاره پاره می کنند. منهج و مقصد ایشان را محض "تفرقه بیند از و حکومت بکن" می ماند تاکه تمام اصواب روحانی و اسباب مادی مسدود

(١) سوانح مولانا روم، بحواله دیباچه دفتر پنجم مثنوی مولانا روم علامه شبلی نعمانی ص ٢٠٩.

شده باشند و انسان مجموعه ای اضداد را ماند، تغافل از مسائل اقتصاد و رزیده باشد و مقدرش محتاج استعمار اجانب را بشود.

صوفیاء متقدمین را همچنین حس نبود که ایشان متصادم به ارباب حل و عقد حکومت اسلامی خواهند گردید چنانچه دیده و دانسته کنج عزلت را گرفته زندگانی فقر و فاقه را ترجیح می دادند موردش همین بود تا که بتوانند مزید غور و فکر بر قرآن حکیم بنمایند و در عبادات جهت حصول تقرب الاهی مساعی کنند.

در حقیقت تمایل انسان به تصوف اصولا نتیجه ای همان احتجاج ضمیر او را است که برخلاف حالات نامساعد معاشرت را نمو می گرفت.

همین احتجاج نه تنها برخلاف بی انصافی دیگران بلکه و بخصوص برای ازاله ای تقصیر خویش هم کرده می شود بدین خواهش که وصال باری تعالیٰ را بهر وسیله ای ممکن بهم گردد همچنین نکته در حیات و عبر و مواعظ حضرت حسن بصری (۱۱۰ هـ) واضح و عیان است (۱)

صوفیای کرام علاوه از این جهت اتحاد بنی نوع انسان بلا تفریق مذهب نیز سعی بلیغ می نموده اند تا که مردمان بدون هیچ کدام تفرقه و فتنه هم زیستی کنند و امور دنیوی را بامن و اتحاد سر انجام دهند چنانکه مسطور به سلسلة الذهب در طریقه ای کار صوفیاء است:

---

(۱) ر ـ ک آردو دائره اي معارف اسلامیه موضوع تصوف جلد ۴ کراسه ۷ ص ۴۲۱ از انتشارات دانشگاه پنجاب لاهور.

دروازه ای ایشان برهریک هندو و مسلمان، امیر و غریب کشاده می ماند و کار ایشان بلا تفریق مذهب ارشاد و هدایت بود (۱).

صوفی معروف شیخ کلیم‌الله در یکی از مکتوبات خویش به شیخ نظام‌الدین تلقین و تاکید می فرمایند:

صلح با هندو و مسلمان سازند هر که ازین دو فرقه اعتقاد به شما داشته باشد ذکر و فکر و مراقبه و تعلیم اورا بگویند و با غیر معتقد اگرچه سیدزاده باشد ز نهار تعلیم نباید داد (۲).

نیز شیخ جمال‌الدین در ضمن تذکره خواجه معین‌الدین اجمیری می نویسند:

بیشتری کفار نامدار ازان دیار به برکت آثار آن زبدة الا برار به تشریف ایمان مشرف می شدند و بیشتری که ایمان نیا وردند نذر و فتوح بی حد وعد بحضرت ایشان می فرستادند که هنوز آن کفار بدان نمط معتقد اند هر سالی می آیند و سر بر خاک آن آستان عظیم‌القدر و آن بدر سپهر مشیخت می نهند و مبلغ های کلی به مجاوران روضه ای ایشان می رسانند و خدمتی بجا می آرند (۳).

و در سند سلسله ای تصوف آنچنان انفاذ کرده بود که:

---

(۱) (۲) (۳) آب کوثر دکتر شیخ محمد اکرام ص ۱۹۱ بحواله سلسلة الذهب و ص ۱۹۳ بحواله مکتوبات شیخ کلیم‌الله دهلوي و ص ۲۰۳ بحواله سیر العارفین.

اذهان اهل هنود را نیز به تغییر آورد تـا حد یکه بسیاری از مریدان حضرت شاه عبداللطیف و حضرت سلطان سرمست و حضرت صوفی شاه عنایت شهید و سلطان الاولیاء حضرت خواجه محمد زمان را پابند روزه و نماز و ذکر و فکر و تلاوت قرآن مجید را می ماندند و از بعد فوت او شان را در سمت پای پیر و مرشد مدفون می شدند.

ایضاً: بعد از تسخیر شمالی هند بدست مسلمانان رفت و آمد صوفیان به آن ناحیه شروع شد و تنها اینها بودند که میتوان گفت در اسلام آن جنبه دوستی و صلح جوئی و محبت و تحمل را بخویش داشتند.

دینی که علماء متعصب و قاضیان سخت‌گیر انتشار یافت هندوان را نتوانست تحت تاثیر و نفوذ خـود بیا ورد اما اسلامی که به توسط صوفیان به آنها نشان داده شد مورد پسند ایشان افتاد لهذا میتوان گفت: کاری که از دست سلاطین نیامد از دست صوفیان بر آمد (۱).

تصوف یک ماموریت است در برابر دین که نظام زندگانی را به طرح نوین ترتیب می دهد و اساس آن بر اقدار اخلاق حسنه را می باشد چنانچه بطور اساس تصوف همان عمل را گفته می آید که اخلاق انسانی را بربام عروج برساند و انسانیت را بر منزل اخیر ارتفاء متمکن سازد علماء اخلاق اتفاق بر این آرای می

---

(۱) صوفي شعراء پنجاب- دکتر لاجونتي کرشنا.

دارند که منازل اخلاق زاید از هفتاد هستند اگر کسی بصورت طالب از آنها تنهاده منازل را طی می کند صاحب کشف و کرامت را می گردد و اورا تقرب الاهی میسر می شود لاکن بیاد باید داشت که در ضد همین منازل هما نند تعداد اقسام امراض روحانی را وجود می دارند و قبل از عبور هیچ کدام منزل اخلاقی را اجباری است که بتدریج خاتمه ای هریک ضد را کرده شود ویا اولا درجاده همان منزل امراض روحانی را که مورد انسداد راه می گردند از بین رفع ساخته باشد (۱)

بهمین لحاظ است که صوفیاء کرام درنخست با صلاح اخلاق می پردازند ازان بعد متوجه بتزکیه ای نفس می شوند و تمام مدارج را طی می نمایندواز راه مجاز به منزل حقیقت می رسنده

از بازدید تاریخ چنان درک می شود که تصوف هرجا که نمو یافت آثار مکانی را نیز بخویش گرفت و در سند هم آنچنان گشته است .

حضرت سلطان الاولیاءدر آن زمانه زندگی می کردند که خیلی پر آشوب بودهرچند که میان غلام شاه زمامدار سند، پاسدار استقلال این کشور را بود تا هم سلاطین مغول هند پیاپی روبه جدال و شورش می نهادند چراکه هوس ملک گیری دامنگیر اوشان را بود ازین مورد سرزمین سند را چندان اسنیت بجای نمی رسید جانب دیگر حالات اندرونی همین خطه رانیز چنان سازگار نبودند بنا بر این مردمان سند علاوه از محرومی طمانیت روحانی بی بهره از اسباب مادی هم می ماندند تا آنکه پیش رفت اقتصاد مفلوج

---

(۱) مضمون سید نجف علي کمتر نقوي «تحفه لواري شریف ص ۱۳۲».

و ضابطه ای اخلاق خیلی مفقود گردیده بود. مستزاد علیه آنکه علماء ظاهر متنازع به اهل صوف می ماندند و نظام جاگیرداری (فیدالزم) متواتر از این موارد استفاده و استحصال می کرد که فطرتش در تجسس همچنین مواقع را می باشد.

این زمانه بود که حضرت شاه عنایت صوفی در این نواح از چیره دستی نواب اعظم خان (استاندار مغول در سند) به تهمت کفر و بغی در سال (۱۱۳۰هـ) بشهادت رسید عجیب تر آنکه در آن ایام منادی شده بود که از شمع زبان هرکه شعله اسم‌الله را بر زبان بزند سرش را به کاز تیغ ببرند (۱)

حقا که ایشان کار بند بامر ایزد و پابند بحکم پیرُ و مرشد بودند:

گفتند زمانی سا آیـه؟ بتو می سازد؟
گفتم که نمی سازد، گفتند که برهم زن!

حضرت خواجه زمان تمام عوامل و نتائج را به نظر داشته فلسفه و طریقه ای تصوف را حسب حالات ملکی و ملی اجراء نمودند و تا حیات بی نیاز از اکرام شاهانه و اختلاف علماء زمانه ماندند و بدین دستور متوجه به اصلاح اخلاق مردمان شده خدمات روحانی و مادی را سر انجام می دادند که مانندش درجهان نبود.

سال ۱۱۸۸هـ-۱۷۷۴م بود که این آفتاب جهان تاب
بتاریخ ۴- ماه ذوالقعد این دار فنا را پدرود نموده

---

(۱) براي شرح حال حضرت شاه عنایت صوفي رجوع کنید به کتاب تذکره مقالات الشعراء میر علي شیر قانع ص ۲۸ تا ۳۶.

خورشید نهان گشت اگرچہ از عالم
نورش بہ نهان خان ای دل می تابد

(۱) شادروان دکتر گربخشانی در کتاب "لواری جالال" نسب نامہ ایشان را این طور ثبت کرده است:

۰۱ خواجہ محمد زمان (سلطان الاولیاء) ۰۲ بن شیخ حاجی عبدالطیف ۰۳ ان شیخ طیب۰ ۰۴ بن شیخ ابراهیم ۰۵ بن شیخ عبدالواحد ۰۶ بن شیخ عبداللطیف کلان۰

در این نسب نامہ نام شیخ طیب و شیخ عبدالواحد زیاده است و بعد از شیخ عبداللطیف کلان نسب نامہ این خانواده بہ بیست و چهار واسطہ بحضرت ابوبکر صدیق رضہ بترتیب ذیل می رسد: ۰۷ بن شیخ احمد ۰۸ بن شیخ بقاء ۰۹ بن شیخ محمد ۰۱۰ بن شیخ فقیرالله ۰۱۱ بن شیخ عابد ۰۱۲ بن شیخ عبدالله ۰۱۳ بن شیخ طاووس ۰۱۴ بن شیخ علی ۰۱۵ بن شیخ مصطفي ۰۱۶ بن شیخ مالک (سهروردي) ۰۱۷ بن شیخ محمد ۰۱۸ بن ابوالحسن ۰۱۹ بن محمد ۰۲۰ بن طیار ۰۲۱ بن عبدالباری ۰۲۲ بن عزیز ۰۲۳ بن فضل ۰۲۴ بن علی ۰۲۵ بن اسحق ۰۲۶ بن ابراهیم ابی بکر ۰۲۷ بن قائم ۰۲۸ بن عتیق ۰۲۹ بن محمد ۰۳۰ بن حضرت عبدالرحمن ۰۳۱ بن حضرت ابوبکر صدیق رضہ ص ۰۲۴

(۲) میان عبداللطیف کلان بن میان ابراهیم (و بقول دکتر گربخشانی شیخ حاجی عبداللطیف بن شیخ طیب) در حدود سال ۱۱۴۹ هـ وفات یافت و در قصبہ ای لواری (قدیم) دفن شده
ـــ لواری جالال [ص ۴۹]

(۳) خواجہ محمد زمان [سلطان الاولیاء] بن میان عبداللطیف بتاریخ ۲۱- رمضان ۱۱۲۵هـ-۱۷۱۳م تولد یافت، واز ـــ

إنه من عباد نا الصخلصين "این تاریخ تولد بدست می آید.

بتاریخ ٤- ذیقعده ١١٨٨هـ-١٧٧٤م این جهان را پدرود کرد - از- "و رضی الله قولا" این تاریخ بر می آید.

میر نظر علی خان تالپور قطعه تاریخ را اینطور سروده است.

سر اقطاب دوران کز کمالش
بدوران کس نبوده است از همالش
چو پیغمبر به تصدیق و یقین دان
بنام و نسبت و خلق و خصالش
نه دنیادار باقی نیز هرگز
بجز حق هیچ نامد در خیالش
بوفق وحی و آثار پیمبر
بیاران بود تنبیه و سالش
زمانه چون شمار الدر رسانید
بعمر مصطفی شصت و سه سالش
خطاب ارجعی بشنید از حق
ازان شد زین جهان دردل ملالش
بوقت چاشت چارم ماه ذی قعد
ازین دار فنا شد انتقالش

ندای "خلوت ما باحق" آمد
چو می بنوشت تاریخ و صالش

علی کو خاک بوس درگہ او است
نظر باشد کند روزی به حالش

(مرغوب الاحباب و فردوس العارفین)

فردوس العارفین (۱۲۰۱ھ) تالیف میر بلوچ خان در شرح حال ایشان است.

(۴) خواجہ گل محمد (محبوب الصمد) بن خواجہ محمد زمان (سلطان الاولیاء) بتاریخ ۱۱- ربیع الاول ۱۱۷۴ھ بشب جمع تولد یافت از "اولئلک تحروا رشدا" این تاریخ استخراج می شود بتاریخ ۲۷- ربیع الاخر ۱۲۱۸ھ بعد از نماز مغرب وفات کرده از "و قضی الله امرا" تاریخ یافتہ می شود. میر نظر علی تالپور این قطعہ تاریخ را در وفا تش سرود:

آن مبارک مقدم و فرخ لقا فرخنده فال
خوش بقدو قامت موزون با حسن و جمال

روی او فرقان سوره نور مسطور اندر او
کلک دست حق نوشتہ باهزاران انتحال

جلوه ای او دیده هارا شادمانی ابد
نکتہ ای شیرینش دلهارا حیات لایزال

از ره صورت در این دارالعمل ضرب المثل
از ره معنی در آن دار الجزا عالی مثال

صحبت او بـود اکسیر سعـادت بیگمان
ای خوشا کو یافت از شوق لقای او نوال
با چنان قرب و کمال و باچنان طبع کریم
چون بسر بگذشت او را چار مہ برچهل سال
شد فزون شوقش بدان ملک بقازین خاکدان
حق بگوش دل رساندش طال شوقی و تعال
بیست هفتم مہ ربیع الاخر و وقت عشا
کرد زین عالم بسوی حضرت قدس ارتحال
چونکہ تاریخ وصالش از دل جستم بگفته
مجلس او شد بساط قرب جانان در کمال
(مرغوب الاحباب)

الجواهر البذائع (۱۲۲۱ھ) تالیف میان بلال در شرح حال این بزرگ است۔ ایشان راشش پسر [۱] محمد زمان ثانی [۲] شیخ عبداللطیف صغیر [۳] ابوالقاسم [۴] محمد اکرم [۵] آدم [۶] حاجی محمد بودند۔

مؤخر الذکر چهاربین حملہ آور برقلعہ شدہ بودند ازین مورد ایشان را خارج کرده شد۔

خواجہ محمد زمان ثانی بجای پدر بر مسند رشد نشست و لقبش حضرت "غوث العالم" شد۔ ولادت این بزرگ [۱- رمضان ۱۱۹۹] است کہ آز "اولیاءالله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون" استخراج می شود بتاریخ ۱۷- صفر ۱۲۴۷ھ وفات یافت و این قطعہ تاریخ را میر نظر علی تالپور سرود:

آنکہ بس عـالـی است نسبت او
قـاصر آمـد زبـان ز مـدحت او

جزبہ حق راگهی نہ الفت داشت
ترک دارین بود سنت او

هم نشین خدا در این عالم
بود الحق زمان صحبت او

هشت برچهل سال بی کم و بیش
چون در آمد شمار فرصت او

اندرین آشیانہ ست بناء
تنگ آمد همای همت او

ارجعی آمدش خطاب ایزد
گشت آن سو زیاد رغبت او

هفدهم از صفر در آخر شام
کرد منزل بباغ جنت او

جستم از دل چو سال تاریخش
گفت هاتف "بہ رب خلوت او"

۱۲۳۷ھ
(مرغوب الاحباب)

مرغوب الاحباب ۱۲۶۲ھ تالیف میر نظر علی بلوچ در شرح حال این بزرگ است ۔

از بعد وفات پدر [محمد زمان ثانی] پسرش محمد حسن ملقب بہ خواجہ مدنی بود [تولد ۵ محرم ۱۲۳۵ھ] بر مسند خانقاه نشست۔ این بزرگ بتاریخ ۷ صفر ۱۲۹۸ھ در مدینہ طیبہ این جهان را وداع گفت و در جنت البقیع متصل مزار حضرت خواجہ

محمد یار ما دفن شد مخدوم محمد ابراهیم خلیل [صاحب تکملہ]
این تاریخها سرود:

هزار نوحہ کند کرد جیب جـان راشق
کسی کہ شد ز برش آن کہ بود نعمت حق

بهر طرف ز فراقش صدای واویـلا است
بهر مکان زو دا عش تلاطم غوغاست

کسکیہ ز آه خود آورد نخل ماتـم را
ز آب اشک کسی شست تختہ ای غم را

یکی بـہ تعزیتش اشکبار مثل سحاب
دگر ز پردگیش نالـہ سـاز همچورباب

مرید و مخلص واولاد گشتہ اندز جـوش
یکی حزین و دوم مبتلا سـوم مدهوش

زبـان حـال کند مـاجـرا تمام ادا
کہ در طریقہ ای مـاقـال است نازیبا

چو سال رحلت او از خـرد بـپـر سیدم
مثال حـرکت قلبی خـمـوش جـوشیدم

دم بسال و صـالش بگفت یـمـن رسول
کہ خوان "بہ پیش محمد حسن بخلد قبول"

(دیوان خلیل)

صقائل الضمائر (۱۳۰۳هـ) تالیف خواجہ محمد سعید در شرح
حال این بزرگ است. بعد از وفات وی پسرش محمد سعید معروف

۵. "خواجه مکی" تولد رمضان ۱۲۶۴هـ وفات محرم ۱۳۲۴هـ و بعد ازو خواجه احمد زمان تولد ۱۶ ذي الحج ۱۲۹۷هـ وفات ۱ - رجب ۱۳۴۶هـ برمسند پدری نشست و پسرش خواجه گل حسن اکنون بر سجاده ای این خانواده قرار دارد که وجود آن را سرچشمه ای هدایت برای پیروان و عقیدتمندان است.

---

(۱) تکمله مقالات الشعراء مخدوم محمد ابراهیم خلیل ٹتوي حواشي ص۲۹۲ از سید حسام الدین راشدي.

احوال ۽ اهڃاڻ

سر زمين سنده مسجوده دل غمديده هے
ذره ذره مين لهو اسلاف کا جوشيده هے(۱)
"اقبال"

سنڌ سدائين صوفين ۽ ولين جي ولايت پئي رهي آهي، جن پنهنجي وطن کي رشد ۽ زهد جي امان ۾ آڻي پنهنجن توڙي پراون کي سچ جي واٽ پئي ونائي آهي، انهيءَ ڪري ماڻهن جا ميڙ سندن حضور ۾ سلامي ٿي وڃائن روحاني فيض حاصل ڪندا رهيا، اهي برڪت پريا چشما اڄا تائين جاري آهن.

سلطان الاولياء حضرت خواجه محمد زمان انهن ئي بزرگن جي سٽ مان وڏيءَ پهچ وارو ولي ٿي گذريو آهي، پاڻ حضرت مخدوم ابوالقاسم نورالحق ۽ حضرت خواجه محمد ابوالمساڪين جو مريد هيو، جن سنڌ ۾ نقشبندي سلسلي کي وڏي اوج تي آندو، حضرت خواجه محمد زمان به انهن پلارن جي پيروي ۾ انسان ذات جي رهنمائي ٿي ڪئي، سندن نسب جو سلسلو ڪيهين پيڙهيءَ ۾ حضرت ابابڪر صديق جن سان وڃي ملي ٿو. هن خاندان مان هڪ ناميارو بزرگ مالڪ بن محمد، سهروردي طريقي سان تعلق رکندڙ هيو، اڳتي هلي ان جي اولاد مان شيخ عبداللطيف بن شيخ طيب، سهروردي

(۱) داستان پارينه حڪيم علي محمد قادري ڪراچي

سلسلي ۾ داخل ٿيو. ان کان اڳ سنڌ ۾ مخدوم آدم ٽٽوي پهريون بزرگ هيو جنهن انهيءَ سلسلي جو هتي بنياد وڌو جنهن اڳتي بيان ڪيو ويندو. حضرت سلطان الاولياءِ جا وڏا، خليفي هارون الرشيد جي زماني ۾ ١٩٣هه ڌاري عرب مان سنڌ ۾ اچي ٺٽي جي پرسان آباد ٿيا جتي امن عافيت سان زندگي بسر ڪيائون ليڪن نائين صدي هجري جي اڳياڙيءَ ۾ سنڌ جي حڪمرانن سمن ۽ سومرن (٧٥٢-٨٢٠هه) جي گهرو ويڙهاند سبب هتان لڏي ڪڇ (پارت) پاسي هليا ويا ان هوندي به سنڌ سان سندن واسطيداري رهندي ٿي آئي آخرڪار شيخ عبداللطيف وڏو ٩١٠هه ڌاري پنهنجي مريدن جي ستوهه پرڻ تي سنڌ ۾ واپس آيو.

شيخ عبداللطيف علم عرفان جو صاحب ۽ يگاني شخصيت جو مالڪ هيو، سدائين خلوت ۾ ٿي گذاريائين ۽ زماني جي پيرن وانگي ڪڏهن به مريدن جي در تي نه ويو، پنهنجي زهد ۽ رياضت سان تصوف جي طريقي کي گهڻو اڳتي وڌايائين اهڙيءَ ريت مرڻ گهڙيءَ تائين خدا جي ذڪر ۽ فڪر ۾ محو رهندو آيو.

نقل آهي ته سندس وات ڏينهن جي لاڳيتي مصروفيت کي ڏسي مريدن مان ڪنهن کيس عرض ڪيو ته حديث جي حڪم موجب وڏي ڄمار وارا ۽ ضعيف ماڻهو سيني بندشن کان آزاد ليکيا وڃن ٿا انڪري اوهان به پنهنجي وات ڏينهن واري رياضت ۾ ڪجهه ڪمي آڻيو ته بهتر آهي تنهن تي پاڻ جواب ڏنائين ته ڇا به ٿئي آءٌ پنهنجا فرض پورا ڪندس بوءِ وضاحت ڪندي کين چوڻ لڳو: فرض ڪريو مون وٽ ڪو نوڪر موجود نه آهي اهڙي حالت ۾ اوچتي ڪو ماڻهو منهنجي در تي اچي سونگي سڏي چوي ٿو ته فلاڻي

شخص اوهان لاءِ ڪا سوکڙي موڪلي آهي جا پيش ڪرڻ ٿو چاهيان اهو ٻڌي آءٌ هڪدم بستري تان اٿي دروازو کولي اها سوکڙي ان شخص کان وٺان ٿو — هاڻ توهان خيال ڪريو ته جڏهن دنيا جي ڪنهن نعمت لاءِ ايتري اون رکڻي ٿي پوي ته الاهي عبادت کان ڇو بي اونو ٿيڻ گهرجي —؟ جنهن جو شغل خدا جي نعمتن جي دروازي کولڻ جو باعث بڻجي ٿو.

شيخ عبداللطيف کان پوءِ سندس فرزند شيخ عبدالواحد گدي نشين ٿيو. هن کان پوءِ ان جو پٽ شيخ ابراهيم نهايت ٻلارو ٿي گذريو، ان جو فرزند شيخ طيب تارڪ الدنيا بلڪ وڏيءَ وٿ وارو هيو، هن بزرگ جي پرهيزگاري انهيءَ حد تائين هئي جو سدائين فاقا پيو ڪندو هيو ۽ زاهدن وانگي دنيا دولت کي ترڪ ڏئي تمام سادگيءَ سان پنهنجي گذاريائين — هڪ ڏينهن ڪنهن ساٿيءَ کيس چيو: اوهان وٽ زماني جون سڀئي نعمتون موجود هئڻ گهرجن؟ جواب ۾ چيائين: مون لاءِ اهائي وڏي نعمت موجود آهي ته ڪنهن جو به محتاج ڪونه آهيان.

انهيءَ شيخ طيب جو فرزند شيخ عبداللطيف ثاني (حضرت سلطان الاولياء جو والد بزرگوار) چڱين خصلتن وارو نهايت نيڪ، سخي ۽ عابد زاهد هيو کيس ادب مان شيخ حاجي سڏيندا هئا. ظاهري توڙي باطني علمن ۾ بي نظير ۽ صبر شڪر جي صحيح تصوير هيو، ڪنهن زماني ۾ سندس رهائش پراڻي لواري ۾ هئي.

هي بزرگ اوائلي عمر ۾ ٺٽي ويو ۽ مخدوم فيض الله ولد مخدوم آدم ٺٽوي جي خدمت ۾ رهيو ان جي وفات کان پوءِ مخدوم ابوالقاسم جي صحبت اختيار ڪيائين ۽ سندس خانقاه ۾ گهڻو عرصو گذاريائين. ياد رهي ته انهيءَ ئي شيخ

عبداللطيف متوفي (١١٤٩هه) جنهن جي مزار پراڻي لواريءَ ۾ آهي مخدوم فيض الله جي صحبت ۽ رغبت ۾ سهروردي سلسلي کي ڇڏي نقشبندي سلسلي ڏانهن رجوعات ڪئي هئي.

مخدوم ابوالقاسم نقشبندي جي احوال بابت تحفةالڪرام جي مصنف لکيو آهي ته: ابوالقاسم دوس ابراهيم جو فرزند هيو جيڪو پنهنجي دور ۾ وڏي هاڪ وارو ليکيو ٿي ويو هن جو خاندان شيخ بهاءالدين ذڪريا ملتاني سان عقيدت جي وات وکندو ٿي آيو. دوس ابراهيم جي وفات کان پوءِ سندس فرزند شيخ ابوالقاسم علمي ۽ عملي ڪمالتن جي لحاظ کان حال ۽ قال جي صاحب هئڻ سان گڏ مٿاهين درجي جو فياض ٿي گذريو. هن جي صحبتن گهڻن ئي گمراهن کي سنئين دڳ لاتو، ڪيترا بزرگ سندس خدمت ۾ رهي پنهنجو مقصد ساڊيندا رهيا. هن بزرگن جي بزرگ جي ڪرامتن جو ڪاٿو ئي ڪونهي سندس خادم به مخدوم سڏبا وڃن ٿا. هن جي اولاد مان احمد نالي هڪ عارف جوانيءَ ۾ وفات ڪري ويو هاڻ (١١٨١هه) انهي خاندان مان ڪو فرد باقي نه رهيو آهي.

تحفةالطاهرين ۾ وري هن ريت آيل آهي ته: مخدوم ابوالقاسم، حضرت شاه سيف‌الدين بن عروة الوثقيٰ حضرت خواجه محمد معصوم بن امام رباني مجدد الف ثاني حضرت شيخ احمد سرهندي وٽان فيض ياب ٿيو. چون ٿا ته اوائل ۾ مخدوم آدم ٺٽوي جي خدمت ۽ صحبت ۾ رهي بلند مرتبي تائين پهتو ۽ ڪيترن کي فيض رسايائين مخدوم آدم، خواجه محمد معصوم جي مريدن مان هيو.

هڪ ڏينهن مخدوم آدم پنهنجي پياري مريد مخدوم ابوالقاسم کي ٻڌايو ته تنهنجي علمي ساک تمام اتاهين آهي

سندن جي خيال ۾ جيڪڏهن ڪنهن جو لاڙو سرهند شريف ڏانهن ٿئي ته ڏيو ڇڏيو-! انهيءَ ارشاد موجب مخدوم ابوالقاسم سرهند شريف وڃي حضرت شاه سيف‌الدين جي خدمت ۾ رهيو جتان باطني علمن جي تحصيل مان ڪڏ مقامات جي عروج ۽ نزول جو مشاهدو به ڪيائين: ٿوري وقت کان پوءِ شاه سيف‌الدين کيس حڪم ڏنو ته تو کي سنڌ ۾ وڃي نقشبندي سلسلي جي احياء لاءِ ڪوشش ڪرڻ کپي ڇالاءِ ته هاڻ تو ۾ ۽ مون ۾ ڪو به فرق نه رهيو آهي.

مخدوم ابوالقاسم سنڌ ۾ اچي نقشبندي سلسلي جي ايڏي ڏاڪ وهاري جو نه صرف هتان جا رهاڪو پر ڏورانهين ڏيهن جا ماڻهو به وٽس پهچي ڪانئس فيضياب ٿيڻ لڳا. اهڙيءَ ريت هن جي فيض ۽ فضل مان هرڪنهن کي روشنيءَ جي راه ملندي وئي ۽ ماڻهن جا ميڙ وٽس اچڻ لڳا پاڻ جنهن ڇنجي ٺٽن نقشبندي سلسلي جي واڌاري لاءِ سوڀارو ثيو. بيشڪ سندس صحبتون خلق لاءِ ڇوٽڪاري جو باعث هيون، ڪيئي بزرگ هن جي حضور مان منزل مقصود ڪانئين وڃي رسيا، هن عظيم هستي تاريخ ٨ شعبان ١١٣٨هه ڌاري هي جهان ڇڏيو.

مير علي شير قانع جي ڪتاب ”طومار سلاسل“ جي بيان موجب هيٺيان بزرگ مخدوم ابوالقاسم جي مريدن مان ٿي گذريا آهن.

(١) مخدوم محمد معين ولد مخدوم محمد امين ٺٽوي.
(٢) شيخ يحيي عرب جنهن مديني ۾ وڃي نقشبندي سلسلي جو اجراء ڪيو.
(٣) ميان عبدالوالي جيڪو عبدالباقي واعظ جو پاءُ هيو.
(٤) مخدوم ضياء الدين ٺٽي جو مشهور معروف دانشمند.
(٥) سيد ناصر ولد سيد نعمت‌الله شڪرالاهي شيرازي.

(٦) سيد عبدالله ولد سيد نعمت‌الله شڪرالاهي شيرازي.
(٧) مخدوم عنايت‌الله بصير واعظ ٺٽوي.
(٨) مير مرتضيٰ ولد مير ڪمال‌الدين خان رضوي.
(٩) ميان عبدالباقي واعظ اڳوڻو ۽ سٽيارن وارو.
(١٠) ميان محمد (خواجه ابوالمساڪين) مخدوم آدم ٺٽوي

جو پوٽو جنهن وٽان خواجه محمد زمان (سلطان الاولياء) ۽ سيد مير عزت‌الله شڪرالاهي شيرازي (متوفي ١١٦١هه) جنهن سنڌ ۾ وارد ٿيل سيد شڪرالاهي اول (متوفي ٩٦٢هه کان اڳ وٽان جنهن جي لڇ عبدالله الحسين دشتڪي شيرازي سان وڃي ٿي ملي) فيض حاصل ڪيو. ڪيترن شاعرن مخدوم ابوالقاسم نورالحق جي شان ۾ شعر لکيا جن مان محمد بلال طالب ۽ مخدوم محمد ابراهيم خليل ٺٽوي جو ڪلام هن ڪتاب جي فارسي حصي ۾ درج ڪيو ويو آهي.

حضرت خواجه محمد ابوالمساڪين (حضرت سلطان الاولياء جو پير و مرشد) بن مخدوم محمد اشرف بن حضرت مخدوم آدم ٺٽوي پنهنجي وڏن جهان وڏي ڪمال جو صاحب هيو. والد بزرگوار جي وفات کان پوءِ مخدوم ابوالقاسم نقشبندي جي تربيت ۾ ظاهري ۽ باطني علمن جي تڪميل ڪيائين جڏهن مخدوم ابوالقاسم جي وفات جي گهڙي ويجهي آئي تہ سيني مريدن گڏجي پنهنجي مرشد کي مقدس پٽ شيخ ابراهيم لاءِ سفارش ڪئي تہ روحاني امانت جو اهوئي حقدار آهي پر پاڻ ان جي بدران خواجه ابوالمساڪين کي ياد فرمايائين جيڪو ان وقت اتي حاضر ڪونہ هيو. پوءِ وصيت ڪيائين تہ خواجه ابوالمساڪين جڏهن اچي تہ کيس منهنجي مرقد ڏي اچڻ جو پيغام پهچايو وڃي. آخرڪار خواجه ابوالمساڪين مرشد جي مزار تي حاضر ٿي روحاني امانت حاصل ڪري آيو. خواجه ابوالمساڪين ٩ ذوالحج ١١٣٩هه ۾ رحلت ڪئي. پاڻ وفات

کان اڳ مڪي ۾ مقيم هيو. ڪيس مڪي ۾ ئي ام المؤمنين حضرت بي بي خديجه جي حجري واري دروازي لڳ ساڄي پاسي دفنايو ويو.

جليل القدر خواجه ابوالمساڪين جڳن ٩ ذوالحج تي رحلت ڪئي هئي انڪري ساڳئي تاريخ تي هر سال لواري شريف ۾ سندس عرس جي تقريب منعقد ڪئي ويندي آهي جنهن موقعي تي مريدن ۽ معتقدن جي اچ وڃ جاري رهي ٿي.

نقشبندي بزرگن جو بيان هلندي مناسب ٿيندو جيڪڏهن انهيءَ سلسلي جي اوائلي احوال تي به روشني وڌي ويندي جو هن ريت آهي:

هي سلسلو سڀ کان اول "سلسله خواجگان" جي نالي ترڪستان ۾ خواجه محمد تاليسوي (٥٦٢هه) وٽان شروع ٿيو ان کان پوءِ خواجه عبدالخالق غجدواني (٥٧٥هه) ان کي اڳتي وڌايو، ليڪن هن سلسلي کي جنهن بزرگ عروج تي آندو سو حضرت خواجه بهاءالدين نقشبندي (٧٩٠هه) هيو جنهن جي نسبت سان هي سلسلو، "سلسله خواجگان" کان ڦري نقشبندي سلسلي سان منسوب ٿيو ۽ وڌيڪ ترقيءَ تائين پهتو.

انهيءَ سلسلي کي حضرت خواجه محمد باقي باالله (متوفي ١٠١٢هه) شهنشاهه اڪبر جي زماني ۾ هند اندر فروغ ڏنو تنهن کان پوءِ سندس خليفن هڪ ٻي پڇيان اوسي پاسي وارن ملڪن ۾ انکي وسعت ڏياري جن مان شيخ المشائخ حضرت شيخ محمد بن مخدوم عبدالاحد سرهندي جنهن کي مجدد الف ثاني ۽ امام رباني جي لقبن سان ياد ڪيو وڃي ٿو مشهور بزرگ ٿي گذريو آهي.

هن خاندان جو سلسلو امير المؤمنين حضرت عمر ابن الخطاب سان وڃي ملي ٿو. شيخ احمد (ولادت ١٤ شعبان ٩٧١هه) پنهنجي والد حضرت شيخ عبدالاحد(متو في ١٠٠٧هه) کان ابتدائي تعليم حاصل ڪئي سندس تعلق چشتي، قادري طريقت جي بزرگن سان هيو جئن روايت آهي ته شيخ عبدالاحد پنهنجي وفات وقت خلافت چشتيه جي گودڙي جيڪا ڪيس شيخ عبدالقدوس گنگوهي وٽان ملي هئي ۽ خلافت قادريه جي گودڙي جا هن کي شاه ڪمال ڪيٿلي ڏني هئي، پنهنجي فرزند شيخ احمد کي عطا ڪئي ۽ ڪيس پنهنجو جانشين مقرر ڪيائين، جئن شيخ احمد پاڻ لکي ٿو ته: ”هن فقير کي پنهنجي والد وٽان فيض حاصل ٿيو جو شاه ڪمال ۽ شيخ عبدالقدوس جو ارادتمند هيو“. شيخ احمد ان کان پوءِ حضرت خواجه باقي باالله جي خدمت ۾ رهي نقشبندي سلسلي ڏانهن راغب ٿيو ۽ ١٠٠٨هه ڌاري ان جي هٿ تي بيعت ڪيائين جنهن ڪيس خلافت جي خلعت سان سرفراز فرمايو. خواجه باقي باالله جي رحلت کان پوءِ هي بزرگ پنهنجي اباڻي علائقي سرهند شريف ۾ آيو ۽ نقشبندي سلسلي جي اشاعت جو آغاز ڪيائين. سال ١٠٢٩هه ڌاري هند سنڌ ۾ سندس فيض ۽ برڪت جي وهنواد ٿيندي وئي. پاڻ تاريخ ٢٨ صفر ١٠٣٤هه ۾ پنهنجي حقيقي مالڪ سان وڃي مليو.

امام رباني جيتوڻيڪ نظام شرعي جي قيام لاءِ ڪوشش ڪندو ٿي رهيو ته به وقتي پنهنجي رندي جوش جذبي جو بناڪنهن خوف خطري جي اظهار ڪيائين جنهن جا ڪيتري مثال سندس ارشادات سان ملن ٿا.

سنڌ ۾ نقشبندي سلسلو مخدوم آدم ٺٽوي ۽ شيخ ابوالقاسم نقشبندي جي وساطت سان اڳتي وڌيو ۽ حضرت خواجه

محمد ابوالمساڪين ڪان سلطان الاولياء خواجه محمد زمان جي خاندان تائين ان جي ترقي ٿيندي وئي.

تڪمله مقالات الشعراء جو مصنف لکي ٿو ته: ڪنهن زماني ۾ سنڌ اندر نقشبندي سلسلي جو چڱو نالوئي ڪونه هيو ان جي بدران قادري ۽ سهروردي طريقي کي وڏي وقعت حاصل هئي هن سڄي علائقي ۾ مخدوم آدم ٺٽوي اڪيلي سر نقشبندي سلسلي سان لاڳاپو ٿي رکيو. جڏهن ته ٻيا ٻئي طريقا هتي وڏيڪ طاقتور هئا ان ڪري ڪوبه ماڻهو نقشبندي سلسلي ڏانهن مائل نه ٿي ٿيو. ليڪن وقت گذرڻ کان پوءِ اهوئي سلسلو مخدوم آدم ٺٽوي ۽ مخدوم ابوالقاسم نقشبندي جي برڪتن سان ايڏي اوج تي پهچي ويو جو شاه ضياء الدين الحق سرهندي جڏهن سنڌ ۾ آيو ته مخدوم ابوالقاسم جي زيارت کان پوءِ فرمائڻ لڳو ته هي بزرگ مڪليءَ جو سج آهي. ٻي دفعي جڏهن مخدوم ابوالقاسم جي درگاه تي وڃي مراقبي ۾ ويٺو ته فارغ ٿيڻ کان پوءِ چوڻ لڳو: هي خانقاه به سرهند شريف جي خانقاهن سان آهي — ت، م. ش، ص ١٨٣.

ساڳئي ڪتاب ۾ وڌيڪ لکيل آهي ته: مخدوم ابوالقاسم جي حياتيءَ ۾ ئي ساڻهن جي عقيدتمندي ايتري قدر ساڻس وڌندي وئي جو هر طرف کان ڪنڪن جا ڪنڪ سندس سلامي لاءِ اچڻ لڳا اهڙيءَ طرح طريقت جي احياء لاءِ ڪيس پوري فتح ملي — ص ١٨٥. سلطان الاولياء حضرت خواجه محمد زمان تاريخ ٢٢ رمضان ١١٢٥ هه مطابق ١٧١٣ع هن جهان کي رونق بخشي ان کان اڳ قطبن جي قطب مخدوم ابوالقاسم نقشبندي سندس ولادت بابت شيخ عبداللطيف ۽ خواجه ابوالمساڪين کي بشارت ڏني هئي. حضرت خواجه محمد زمان تعليم جي پهرين دوري جي تحصيل کان پوءِ ٺٽي ۾ وڃي مخدوم محمد صادق

جي مدرسي ۾ وڏيڪ تعليم جي خيال سان داخل ٿيو جيڪو پنهنجي دور جي مشاهيرن مان ۽ مخدوم محمد اشرف بن مخدوم آدم ٺٽوي جو چاڙو ۽ حضرت شاه عبداللطيف جو مريد هيو.

ٺٽي ۾ ظاهري علمن جي تڪميل دوران حضرت خواجه محمد زمان جو حضرت خواجه ابوالمساڪين سان تعلق پيدا ٿيو جيڪو ان زماني ۾ ٺٽي اندر رهائش پذير هيو. خواجه ابوالمساڪين پهرين نظر ۾ محسوس ڪيو ته هي (خواجه محمد زمان) اهوئي ڪشف ڪرامت جو پانڌيڙو آهي جنهن جي باري ۾ حضرت مخدوم ابوالقاسم نقشبندي اڳوات خوشخبري ٻڌائي هئي. انڪري ڌانهنس وڏيڪ توجهه ڏنائين ۽ خواجه محمد زمان درجي به درجي طريقت جي بحر ۾ تاروُن ٿيندو ويو جنهن پاڻ فرمائي ٿو:

جنهن ڏينهن خدا جي محبت جي تجلي منهنجي اندر ۾ روشني آندي ته ڪتابن تان روح ڪچي ويم، شروعات ۾ منهنجو اها مرضي ڪانه هئي ته پنهنجو راز ڪنهن تي ظاهر ڪريان تنهنڪري بيدلي سان ڪتاب ڪڇ ۾ ڪري مدرسي ڏانهن ويندو رهيس جڏهن واپس ٿي آيس ته مراقبي ۾ مشغول ٿي ويس منهنجي ڪوشش اها هئي ته ڪنهن کي منهنجي حال جي ڪا خبر نه پوي جيستائين حضرت خواجه ابوالمساڪين اجازت نه ڏنم ڪنهن به ماڻهوءَ کي پنهنجي دل جي ڳالهه نه ٻڌايم نيٺ اهڙو وقت به آيو جو بنا ڪنهن هٻڪ جي سمورو وقت خواجه ابوالمساڪين جي خانقاه ۾ صرف ڪرڻ لڳس.

مخدوم محمد ابراهيم خليل لکي ٿو ته: حضرت خواجه محمد زمان جڏهن ظاهري علمن جي طلب ڪارڻ ٺٽي جي شهر

۾ آيو ته پنهنجي والد بزرگوار شيخ عبداللطيف عرف شيخ حاجي جي پراڻي ڳانڍاپي سبب حضرت خواجه ابوالمساڪين سان رشتو رکيائين ۽ وٽانس فيض حاصل ڪندو ٿي رهيو سندن لاڳاپو چنڊ ۽ سج جهڙو هڪ ٻئي سان هلندو آيو جنهن تي اڪثر ساٺهو ورهيه ۽ اچوڄ ڪندا ٿي رهيا.

هڪ ڏينهن حضرت خواجه ابوالمساڪين ڪنهن بزرگ جي ملاقات لاءِ ٺٽي مان روانو ٿيڻ لڳو ته خواجه محمد زمان کي پاڻ سان گڏجي هلڻ جو حڪم ڪيائين جنهن سندن حڪم جي تعميل ڪئي. خواجه ابوالمساڪين پنهنجي مرشد مخدوم ابوالقاسم وانگي شرعي حد اندر خوش لباس هيو. اتفاق سان ان ڏينهن ۾ ماڪ جي موسم هئي سو وات هلندي خواجه ابوالمساڪين جي پهراڻ تي مٽيءَ لڳڻ ڪري داغ ٿي پيو. اها ڳالهه سندس پياري مريد خواجه محمد زمان کي ناگوار لڳي ۽ ان کي صاف ڪرڻ جي ڪانئس اجازت گهريائين. خواجه محمد زمان مرشد جي سوڪل ماڻ کان پوءِ گهڻيئي جتن ڪيا پر اهو داغ دور نٿي سگهيو پڇاڙي انهي ڪپڙي جي ڪنڊ کي وات ۾ جهلي داغ ڏوئي ڇڏيائين.

اها ڳالهه خواجه ابوالمساڪين کي ڏاڍي پسند آئي ڪيس محبت سان چوڻ لڳو ته منهنجا پيارا تو اهو داغ به منهنجي دامن تي گوارا نه ڪيو؟ خواجه صاحب ادب سان چيو ته قبلا بلڪل نه! جنهن تي ڪيس آفرين ڏنائين. انهيءَ رمز جي ڪري ئي خواجه ابوالمساڪين جو دلي لاڙو خواجه محمد زمان جهڙي خليق معتقد ڏانهن هيڪاري وڌيو. ان کان پوءِ هرشفقت جو حقدار خواجه محمد زمان کي ليکيو پئي ويو. هيڏانهن خواجه محمد زمان عقيدت ۾ غرق هيو ته هوڏانهن خواجه ابو المساڪين مٿس مهربان ٿيندو رهيو. هي حق جي راه جو هادي ته هو

طالب صادق هيو غرض ته پنهنجي هڪ ٻي تي فدا هئا.

دنيا ۾ هرڪو ماڻهو پنهنجي مرضيءَ مطابق ادب ۽ اخلاق جو مظاهرو ڪري ٿو ۽ هرڪنهن کي پنهنجي ممتان ناز آهي. ليڪن اوليائن کي خدا جيڪي چڱيون خصلتون عطا ڪيون آهن انهن جي ڳالهه ئي نرالي آهي. هو جيڪي ڪجهه ڪندا رهن ٿا انهيءَ ۾ سندن دل جي سچائي جو دخل رهي ٿو ٻي پاسي دنيا وارا نقط ڏيکاءَ لاءِ سڀ ڪجهه ڪندا ٿا رهن.

حضرت خواجه محمد زمان جي اها ريت عام هئي ته جڏهن به پنهنجي ڳوٺ کان نڪري حضرت مخدوم ابوالقاسم ۽ حضرت مخدوم آدم جي درگاهه جي زيارت لاءِ روانو ٿيندو هيو ته ادب سان جتي پير ۾ نتي پاتائين نه وري ڪا سواري تي ڪيائين. ماڻهن ڪانئس ان جو سبب پڇيو ته ٻاڻ فرمائڻ لڳو: مرشدن ڏانهن وڃڻ وقت جتي پير ۾ پائڻ ادب جي خلاف آهي. سبحان الله!

ڪنهن عقل کان سوال ڪيو ته ايمان ڇا آهي؟
عقل وراڻيو: ايمان ادب ئي آهي —!

حضرت خواجه ابوالمساڪين پنهنجي حياتيءَ ۾ئي خواجه محمد زمان کي طريقت جي تعليم جي اجازت ڏني هئي جنهن سندن سند آهي:

خدا جي واهه ۾ منهنجو پاءُ محمد زمان ارادتمندي ۾ داخل ٿي مون مسڪين سان ڪيترين صحبتون ڪري چڪو آهي. کيس طريقت جي تعليم جي اجازت ڏيان ٿو، انهيءَ شرط سان ته هو شريعت ۽ طريقت تي قائم رهندو. والسلام.

خواجہ ابوالمساڪين الهيءَ سند ڏيڻ سان گڏ پنهنجي پڳ مٿي تان لاهي خواجہ محمد زمان جي مٿي تي رکي کيس مسند تي وهاريندي سيني مريدن کي حڪم ڏنو تہ اڄي هن جي هٿ تي بيعت ڪن! پڇاڙيءَ اهو بہ چيائين تہ جيڪو خواجہ محمد زمان جي بيعت نہ ڪندو سو منهنجي مريدن مان نہ هوندو.

چون ٿا تہ هيلتائين ڪنهن بہ بزرگ پنهنجي جيئري ڪنهن مريد کي اهڙي اجازت نہ ڏني ۽ نہ وري ان کي مسند تي وهاري مريدن کي سندس بيعت جي هدايت ڪيائين.

خواجہ ابوالمساڪين ٿوري عرصي کان پوءِ پنهنجي خانقاہ کي خواجہ محمد زمان جي حوالي ڪري پاڻ حجاز روانو ٿيو ۽ اتيئي سندس روح خدا جي رحمت ۾ وڃي آرامي ٿيو. خواجہ محمد زمان پنهنجي مرشد جي موڪلائيءَ کان پوءِ ڪي ڏينهن نٿي ۾ رهيو ۽ خدا جي خلق کي سمنئين راہ وٺائڻ لڳو ليڪن ظاهري عالمن کان اهو سٺو نہ ٿيو ۽ هنن اهڙيون حالتون پيدا ڪري ڇڏيون جو خواجہ محمد زمان نٽي کي ڇڏي اچي پراڻي لواريءَ ۾ مقيم ٿيو.

مير علي شير قانع ٺٽوي لکي ٿو.

خواجہ محمد زمان دنيا کي پنهنجي فيض جي درياھ مان سيراب ڪري اڪثر ماڻهون انهيءَ ڳالھ تي يقين رکن ٿا تہ هن جو وجود اڄڪلھ واقعي وڏي اهميت ٿو رکي. هن وٽ جيتوڻيڪ ڪا خاص آمدني نہ آهي تہ بہ سندس سهدان خانو جاري رهي ٿو. لواريءَ جي رهائش واري زماني ۾ هن جو رشد ۽ زهد ايڏي عروج تي آيو جو سنڌ هند جا ماڻهو سندس حضور ۾ پهچڻ لڳا. هن روحاني فيض سان گڏ دنيوي ڏدستون پڻ سهڻي نموني سان سر انجام پئي ڏنيون.

روايت آهي تہ حضرت خواجہ محمد زمان دستور مطابق هميشہ ان جا انبار پنهنجي تنگر خاني ۾ موجود رکندو هيو ۽ هر سال مريدن جي کاڌ خوراڪ لاءِ ڪيترن قسمن جا اناج خريد ڪيائين جن جو انداز ٽيهن چاليهن خروارن تائين هوندو هيو. ان لاءِ گهربل رقم پنهنجي پاران ادا ڪيائين هن بزرگ جي غنا ۽ سخا پنهنجو نظير پاڻ هئي. وقت جي بادشاهن کي ڪڏهن بہ خيال ۾ نہ آندائين ان صورت ۾ جو ڪيس ڪابہ زمين يا موروثي جاگير ڪانہ هئي نہ وري مريدن مان ڪا اڳاڙي پئي ڪيائين. ان باري ۾ پاڻ ٿي فرمايائين تہ:

اسين انهن پيرن مان نہ آهيون جيڪي مريدن جي در تي وڃي گداگري ڪندا رهن ٿا. اسان تي واجب آهي تہ ماڻهن جي روحاني تربيت سان گڏ سندن مادي مسئلن ڏانهن بہ ڌيان ڏيون ۽ انهن جي امداد ڪندا رهون.

سنڌ جي حاڪم ميان غلام شاه ڪلهوڙو (١١٧٠- ١١٨٦هہ) وقت جي ولين جو ڏاڍو معتقد هوندو هيو ۽ هنن کي گهڻي عزت پئي ڏنائين ڪيترا ڀيرا حضرت سلطان الاولياء کي جاگير ڏيڻ جي آڇ ڪيائين پر هي بزرگ هر دفعي انڪار ڪندو رهيو. ان حالت ۾ جڏهن ڪيئي ديني بزرگ ۽ طريقت جا اڳواڻ ميان غلام شاه جا درباري ٿي سرڪاري انعام اڪرام حاصل ڪندا ٿي رهيا. هڪ ڀيري حضرت خواجہ صاحب جي خدمت ۾ خط لکي موڪليائين تہ:

اسين وقت جا بادشاه ملڪ ۽ رعيت جي ڪاروبار ۾ ايتري قدر تہ رڌل ٿا رهون

جو اوهان جي دست بوسي لاءِ به فرصت
ڪانه ٿي ملي سگهي. انڪري اوهان
کان دعا طلبي جي حسرت دل ۾ رهجي
وڃي ٿي. هاڻ عرض آهي ته مائين جن
ڪڏهن برڪت پريا پير پري اسان جي
اڱڻ تي اچن ته جئن اوهان جي زيارت
کان مشرف ٿي سچي چمار لاءِ اوهان
جا شڪرگذار ٿي رهون.

حضرت سلطان الاولياء جواب ۾ فرمايو:

اسين فقير ماڻهو مسافريءَ جي تڪليف
برداشت ڪرڻ جهڙا نه آهيون. توهان
دلجاءِ ڪريو اسان فقيراڻن ڪکن مان
توهان جي لاءِ ڏٽيءَ جي در دعاگو پيا
ٿينداسين. والسلام

اها هئي هن بزرگ جي ولايت ۽ ڪرامت جنهن بادشاهي
دولت ۽ دربار کان منهن موڙي ماڻهن جي سيڪت ۽ سڌاري
لاءِ پاڻ کي وقف ڪري ڇڏيو هو. بيشڪ اوليائن کي ائين
ئي ٿو سونهين ته ماڻهن جي ذهنن تي ڏاڪ ڄمائي پاڻ کي
بادشاهن جي بارگاهن کان پري رکندا هجن ۽ خلق مان گڏ
خدا مان به منڍن واسطيداري هجي، جڏهن به ڪو حڪمران
ماڻهن جي آزار جو باعث بڻجي ته ان کي خلق جي بيگناهي
۽ عذاب الاهي کان خبردار ڪندا رهن جئن دين جي پيروي
۽ دنيا جي پيشروي ۾ ڪابه رڪاوت پيدا نه ٿئي.

جيتوڻيڪ ميان غلام شاه ڪلهوڙي رعايا پرور ۽ وطن
پرست حاڪم هو، منجهس ڪيتريون خوبيون هيون جن جو

مثال ملي نٿو سگھي تڏهن به سلطان الاولياء هن جي ويجهاند
ڪان پراهون پئي وهيو. اهائي هن طريقت ۽ شريعت جي صاحب
جي وڏي خوبي هئي.

اهڙيءَ ريت سنڌ جي هن عظيم الشان هستي ماڻهن جي
خدمت کي هر شغل کان افضل سمجهي ۽ پنهنجي پروردگار
جي پيروي ڪندي پراڻي لواريءَ ۾ زندگي بسر ڪئي.
تورن ڏينهن کان پوءِ درياه جي خرابيءَ سبب پراڻي
ڪارو تي پيو جنهنڪري آباديءَ جو ڪوبه امڪان ڪونه
رهيو. سو پاڻ ١١٥٠هه ڌاري پراڻي لواريءَ مان لڏي ڏوري
فصلي تي لواريءَ نالي نئون ڳوٺ اڏائي اتي اچي مقيم ٿيو
هن وقت انهي ئي وستي ۾ سندس درگاه موجود آهي.

هاڻ مناسب آهي ته تصوف جي تعارف بابت اختصار طور
ڪي حقيقتون پيش ڪيون وڃن ان کان اڳ مجموعي طرح
مولانا رومي جي ارشاد جو اقتباس درج ڪجي ٿو جنهن علماء
ظاهر جي اختلافن جي صفائي سان گڏ قارئين جي به تسلي
ٿئي. مولانا رومي شريعت ۽ طريقت جي ڪيفيت بابت
فرمائي ٿو ته:

شريعت هڪ شمع جيان آهي جيڪا راه
ڏيکاري ٿي ۽ راه تي پهچڻ طريقت آهي،
جڏهن مقصد تائين رسائي ٿئي ٿي ته اها
حقيقت ٿي ليکجي. مطلب هيءُ ته شريعت
ائين آهي جيئن ڪيميا جو علم ڪنهن
استاد کان يا ڪتاب مان سکجي ٿو. ۽
طريقت ائين آهي جيئن دوائون ڪتب
آڻجن تيون ۽ ٽامي کي ڪيميا ۾ ڪرل

ڪيو وڃي ٿو. حقيقت آهي ٽامي جو
سون بڻجڻ يا پيو مثال ته شريعت طب
جو علم طريقت پرهيز ۽ دوا کائڻ ته
حقيقت صحت حاصل ڪرڻ يعني:

طريقت بنا شريعت جي ۽ حقيقت بنا طريقت
جي ملڻ محال آهي. طريقت ۾ داخل
ٿيڻ کان پوءِ حقيقت جو نور انسان تي
ظاهر ٿئي ٿو.

هن کان پوءِ ڪنهن به شڪ شبهي جي گنجائش نٿي
رهي ته شريعت ۽ طريقت هڪ ٻي لاءِ متضاد يا هڪ ٻي سان
متصادم ٿيڻ وارا مسلڪ آهن. سواءِ ڪن صوفين جي اهڙين
ڪارستانين جي جن هن راهه ۾ ابتا پير کڻي ڪوڙ تي سندرو
ٻڌي هروپرو فساد ۾ پئي منهن وڌو آهي يا علاوه انهن ملن
جي جيڪي حضرت مولانا ابوالڪلام آزاد چواڻي دين الاهي جا
بنيادي احڪام نظرانداز ڪري ڪن جزوي مسئلن کي عقيدي
جي حيثيت ڏئي اصول ۽ انصاف در حق نقصانڪار ثابت ٿين
ٿا. اهڙن ساٿين کي "الڪفر ملت واحد" جي زمري مان شمار
ڪرڻ کپي جيڪي حقيقتن کان پري رهي باطل جي پويان
لڳن ٿا. خاص ڪري اهي ڪنهن ٻي جي اشاري تي اهڙن وگوڙن
ڏانهن رخ ٿا ڪن جئن انسان ذات ويڙهه ۽ ويڇي ۾ ڦاسي
قومي اتحاد سان گڏ حب الوطني جي احساس کي به فنا ڪري
ڇڏي. انهن جو اصل مقصد آهي ويڙهائڻ ۽ حڪومت ڪرڻ
جئن سڀئي روحاني توڙي مادي اسباب رڪاوٽ ۾ اچي وڃن
۽ انسان ضد جو شڪار ٿي اقتصادي مسئلن کان بيخبر رهجي
وڃي بچاڙيءَ سنڌس مقدر ڌارين جي لٽ ڦر ۾ لڳيءَ سٺي
ڏيندو رهي.

اڳين صوفين کي اها خبر ڪانہ هئي تہ ڪين اسلامي حڪومت جي ڪارندن سان ڪا چڪري ڪائي پوندي جيڪڏهن انهن چاڻي ٻجهي گوشي نشيني اختيار ڪري فقر ۽ فاقي جي زندگيءَ کي ترجيح ڏني تہ محض ان لاءِ جئن قرآن حڪيم تي وڌيڪ غور ۽ فڪر ڪري سگهن ۽ عبادت وسيلي الاهي قرب حاصل ڪرڻ لاءِ ڪوششون ڪندا رهن. تصوف ڏانهن انسان جو لاڙو اصل ضمير جي انهيءَ اندروني ڪروڌ جو نتيجو آهي جيڪو معاشري جي بي جوڙ حالتن خلاف ڪيو وڃي ٿو اهو ڪروڌ نہ رڳو ٻين جي بي انصافين خلاف بلڪ پنهنجي ڪوتاهين دفع ڪرڻ لاءِ بہ ڪيو وڃي ٿو جئن هر حالت ۾ الاهي وصال کي حاصل ڪري سگهجي.

ساڳيو نڪتو حضرت حسن بصري (١١٠هہ) جي حياتي توڙي سندس وعظ ۽ عبر ۾ بہ واضح ٿيل آهي.

صوفياء ڪرام ان کان علاوه بنا ڪنهن مذهبي پيد ڀاو جي انسان ذات جي اتحاد لاءِ وڏيون ڪوششون ڪندا رهيا آهن جئن انسان سواءِ ڪنهن تفرقي ۽ فتني جي ٻاڻ ڪنڊ ڪير تي گذارين ۽ دنياداريءَ جا سڀ ڪم امن ۽ عافيت سان سو انجام ڏيندا رهن.

اهڙيءَ طرح سلسلته الذهب (ڪتاب) ۾ به صوفين جي طريقي ڪار بابت وضاحت ٿيل آهي ته:

> هنن (صوفين) جا دروازا هندو، مسلمان، غريب امير سڀني لاءِ هروقت کليل هوندا هئا ۽ هي بنا ڪنهن مذهبي تفريق جي ماڻهن کي ارشاد ۽ هدايت سان نوازيندا پئي آيا.

مشهور صوفي شيخ ڪليم الله دهلوي پنهنجي مڪتوبات ۾ شيخ نظام الدين کي تلقين ڪندي لکي ٿو ته:

> هندو، مسلمان سان صلح ڪري هلو جيڪو به انهن ۾ فرقن مان اوهان جو عقيدتمند هجي تنهن کي ذڪر، فڪر ۽ مراقبي جي تعليم ۽ تربيت ڏيندا رهو ۽ ڪنهن به غير معتقد کي پوءِ ڪٿي اهو مريد ڇونه هجي ڪابه تعليم يا تربيت نه ڏيو.

شيخ جمال الدين اجمير جي خواجه معين الدين چشتي جو تذڪرو ڪندي لکي ٿو ته ڪيترا نامور غير مسلم، حضرت خواجه جي هدايت تي مسلمان ٿيا ۽ ڪيترا جن اسلام نه قبوليو تڏهن به نذر نياز پيا موڪليندا هئا انهن جي حضرت خواجه سان تمام گهڻي عقيدت هئي جا اجا سوڌي هلندي پئي اچي: هندستان جا ڪيئي غير مسلم هرسال خواجه معين الدين جي آستاني تي اچي حاضري ڏين ٿا ۽ درگاه سان گڏ مجاورن جون خدمتون به ڪندا ٿا رهن.

سنڌ ۾ تصوف جي سلسلي اهڙو ماحول پيدا ڪيو جو گمراهه مسلم ۽ غيرمسلم ماڻهن جا ذهن بدلجي ويا ايتري تائين جو حضرت شاهه لطيف، سچل سرمست، شاهه عنايت شهيد ۽ خواجه محمد زمان (سلطان الاولياءَ) جا ڪيئي غيرمسلم مريد اسلامي احڪامن جي پيروي ڪرڻ لڳا ۽ مرڻ کانپوءِ انهن جو مڙهه پنهنجن مرشدن جي پيرانديءَ کان دفنايو ويو.

ڊاڪٽر لاجونتي ڪرشنا پنهنجي مشهور تصنيف ”صوفي شعراءِ پنجابي زبان“ ۾ ٿو لکي ته: ”اتر هند تي مسلمانن جي قبضي ٿيڻ کانپوءِ انهيءَ پاسي صوفين جي اچ وڃ شروع ٿي ۽ صرف اهي ئي هئا، جن بابت چئي سگهجي ٿو ته ولن اسلام واري دوستي، صلح جوئي، محبت ۽ بردباري موجود هئي.

اهو دين جيڪو تعصبي عالمن ۽ قاضين جي سخت گيري ذريعي عروج تي آيو، سو هندن کي پنهنجي اثر ۽ نفوذ ۾ نه آڻي سگهيو ليڪن اسلام جيڪو صوفين جي توسط سان انهن تائين پهتو تنهن سندن دليون موهي ڇڏيون، انهي حالت ۾ ائين چئي سگهجي ٿو ته جيڪو ڪم بادشاهن کان نه ٿيو سو صوفين ڪري ڏيکاريو.

تصوف به دين جي پيٽ ۾ هڪ تحريڪ آهي، جا زندگيءَ جي نظام کي نئين سر ترتيب ڏئي ٿي ۽ ان جو بنياد اخلاقي قدرن تي رکيل آهي. بنيادي طرح تصوف انهيءَ عمل جو نالو آهي جيڪو انساني اخلاق کي عروج تي پهچائي انسانيت کي ترقيءَ جي آخري منزل پهڙو ڪري ڏوه

اخلاق جا عالم انهيءَ راءِ تي متفق آهن ته اخلاق جون منزلون ٻاهتر کان مٿي آهن جيڪڏهن ڪو به شخص طالب جي صورت ۾ انهن مان ڏهه منزلون طئي ڪري ٿو ته ڪشف،

ڪرامت جو صاحب ٿو بڻجي ۽ ڪيس الاهي قرب حاصل ٿئي ٿو پر ياد رکڻ کپي ته انهن منزلن جي مقابلي ۾ ابتدائي تعداد روحاني بيمارين جا تين ٿا ۽ هر منزل کي طئي ڪرڻ کان اڳ ضروري آهي ته درجي به درجي هر ضد کي ختم ڪيو وڃي يا پهريان ئي ذڪر ڪيل منزلن جي مسافت دوران انهن روحاني بيمارين کي جيڪي راه ۾ رڪاوت جو ڪارڻ ٿيون بڻجن، نابود ڪري ڇڏجي.

اهو سبب هيو جو صوفين منجهه ۾ ئي اخلاق جي سڌارڻ جي مهم هلائي، ان ڪانپوءِ نفس جي پاڪائي ڏانهن لاڙو رکيائون، ائين سڀئي مرحلا طئي ڪندا حقيقت تائين رسائي ڪندا ويا.

تاريخ جي مطالعي مان معلوم ٿئي ٿو ته تصوف جتي به رائج ٿيو، اتان جي حالتن کان اثر قبول ڪري اڳتي وڌيو سنڌ ۾ به اهو ئي رواج هلندو آيو.

حضرت سلطان الاولياء وارو دور نهايت وڳوڙن ڀريو دور هيو، جيتوڻيڪ ميان غلام شاه ڪلهوڙو وطن دوست ۽ رعايا پرور حاڪم هيو ۽ هر طرح سنڌ جي آزاديءَ جي حفاظت پئي ڪيائين تڏهن به هندستان جا مغل بادشاه سدائين سنڌ ان ڪونس ڪندا پئي رهيا ۽ هن سرزمين تي امن واريون حالتون موجود ڪين رهي ٿي سگهيون، ٻي پاسي ملڪ جا اندروني معاملا پڻ ٺيڪ نٿي رهيا، ان ڪري سنڌ جا رهاڪو روحاني سڪون جي محروميءَ سان گڏ مادي وسيلن کان به نرهه رهندا ٿي آيا جنهن ڪري اقتصادي ترقي ۽ اخلاقي ضابطا بلڪل نه هئڻ برابر محسوس ڪيا ٿي ويا. مصيبت وري اها جو علماء ظاهر به صوفين جي طبقي سان مهاڏو اٽڪائيندا ٿي آيا ۽

جاگيرداري نظام انهيءَ صورتحال مان پورو فائدو پئي ورتو جيڪا ان جي اصل فطرت آهي.

انهيءَ ئي اٺائين دور ۾ حضرت شاه عنايت صوفي (١١٣٠هه) کي سنڌ ۾ ڏاڍيل مغلن جي نائب اعظم خان ڪفر ۽ بغاوت جي الزام ۾ شهيد ڪرايو عجب وري اهو جو انهيءَ اعظم خان ملڪ ۾ پڙهو گهمائي ڇڏيو هو ته جيڪو به ماڻهو الله جو نالو زبان تي آڻي تنهن کي بنا پڇي قتل ڪيو وڃي حالانڪ شاه عنايت خدا جي احڪامن جو پورو پابند ۽ پنهنجي پير مرشد جو پڪو تابعدار هيو.

حضرت خواجه محمد زمان مٿيني حالتن ۽ نتيجن کي نظر ۾ رکندي تصوف جي فلسفي ۽ طريقي کي ملڪي ۽ قومي تقاضائن موجب جاري پئي رکيو ۽ سڄي زندگي شاهاڻي انعام اڪرام ڪوڙي زماني جي عالمن جي اختلاف کان بي نياز رهندو آيو. اهڙيءَ ريت ماڻهن جي اخلاقي اصلاح ڏانهن متوجه ٿي مادي ۽ روحاني خدمتون سر انجام ڏنائين جن جو مثال ملڻ محال آهي.

سال ١١٨٨هه مطابق ١٧٧٤ع هـ ي دنيا جو روشن سج ٣. ذوالقعد تي هن جهان مان موڪلائي ويو.

”جيتوڻيڪ سج زماني کان الوپ ٿي ويو ته به ان جي نور جا ڪرڻا دلين ۾ پيا جهلڪن“

(١) آنجهاني ڊاڪٽر گربخشاڻي پنهنجي ڪتاب ”لواري جالال“ ۾ هن خاندان جو نسب نامو هيٺينءَ ريت درج ڪيو آهي.

(١) خواجه محمد زمان (سلطان الاولياء) ٢.
بن شيخ حاجي عبدالطيف ٣. بن شيخ طيب
٤. بن شيخ ابراهيم ٥. بن شيخ عبدالواحد
٦. بن شيخ عبدالطيف ڪلان (وڏو)

هن نسب نامي ۾ شيخ طيب ۽ شيخ عبدالواحد جو نالو وڌايل آهي. شيخ عبدالطيف ڪلان (وڏي) کان پوءِ هي نسب نامو چوويهين پيڙهيءَ ۾ حضرت ابوبڪر صديق سان وڃي ملي ٿو جو هن طرح آهي:

٧. بن شيخ احمد ٨. بن شيخ بقا ٩. بن شيخ محمد ١٠. بن شيخ نقدالله ١١. بن شيخ عابد ١٢. بن شيخ عبدالله ١٣. بن شيخ طاؤس ١٤. بن شيخ علي ١٥. بن شيخ مصطفي ١٦. بن شيخ مالڪ (سهروردي) ١٧. بن شيخ محمد ١٨. بن ابوالحسن ١٩. بن محمد ٢٠. بن طيار ٢١. بن عبدالباري ٢٢. بن عزيز ٢٣. بن فضل ٢٤. بن علي ٢٥. بن اسحق ٢٦. بن ابراهيم ابي بڪر ٢٧. بن قائم ٢٨. بن عتيق ٢٩. بن محمد ٣٠. بن حضرت عبدالرحمان ٣١. بن حضرت ابوبڪر صديق رضه — ص ٢٤.

(٢) ميان عبدالطيف ڪلان (وڏو) ولد ميان ابراهيم (ڊاڪٽر گربخشاڻي جي لکت موجب) شيخ حاجي عبدالطيف بن شيخ طيب) ١١٣٩هه ڌاري فوت ٿيو ڪيس براڙي لواريءَ ۾ دفن ڪيو ويو — ص ٣٩.

(٣) حضرت خواجه محمد زمان (سلطان الاولياء (بن ميان عبدالطيف تاريخ ٢١- رمضان ١١٢٥هه مطابق ١٧١٣ع پيدا ٿيو جنهن جي تاريخ "انه من عبادنا المخلصين" مان نڪري

ٿي. سندس رحلت ٤- ذوالقعد ١١٨٨ھ مطابق ١٧٧٤ع ۾ ٿي، ان جي تاريخ "و رضي الله قولا" مان نڪري ٿي.

مير نظر علي خان ٽالپور پنهنجي مرشد جي وفات تي فارسي ۾ شعر لکيو آهي، جو فارسي مضمون واري حصي ۾ شامل ڪيو ويو آهي.

فردوس العارفين (١٢٠١ھ) تاليف مير بلوچ خان هن بزرگ جي احوال بابت آهي.

(٤) خواجه گل محمد (محبوب الصمد) بن خواجه محمد زمان تاريخ ١١- ربيع الاول ١١٧٧ھ جمعي رات جو پيدا ٿيو، جنهن جي تاريخ "اولئک تحروا رشدا" مان نڪري ٿي. سندس وفات ٢٧- ربيع الاخر ١٢١٨ھ ڏاري سج لٿي جي نماز ڪنپوءِ ٿي هئي، جنهن جي تاريخ "و قضي الله امرا" مان نڪري ٿي.

ڪتاب "الجواهر البدايع" (١٢٢١ھ) تاليف ميان بلال هن بزرگ جي سوانح بابت آهي، هن کي ڇهه پٽ هئا: محمد زمان ثاني (ٻيو) شيخ عبداللطيف صغير (ننڍو) ابوالقاسم، محمد اڪرم آدم ۽ حاجي محمد.

پويان چار ڏي قلعي تي چڙهائي ڪرڻ سبب قلعي کان خارج ڪيل هئا.

خواجه محمد زمان ثاني پنهنجي والد جي وفات کانپوءِ سندس جانشين ٿيو، جنهن جو "لقب غوث العالم" هيو. هن جي ولادت ١- رمضان ١١٩٩ھ ۾ ٿي، جنهن جي تاريخ "اولياءالله لا خوف عليهم و لا هم يحزنون" مان نڪري ٿي. سندس وفات ١٧- صفر ١٢٤٧ھ ۾ ٿي. مير نظر علي خان انهي موقعي تي جيڪو فارسي شعر لکيو تنهن کي فارسي حصي ۾ درج ڪيو ويو آهي.

مرغوب‌الاحباب (١٢٦٢هه) تاليف مير نظر علي خان ٽالپور هن بزرگ جي احوال بابت آهي.

محمد زمان ثاني جي رحلت کانپوءِ ان جو فرزند محمد حسن لقب خواجه مدني ولادت ٥- محرم ١٢٣٥هه مسند تي ويٺو. سندس وفات ٧- صفر ١٢٩٨هه ڌاري مديني شريف ۾ ٿي ۽ جنت‌البقيع ۾ حضرت خواجه محمد پارسا جي مزار لڳ دفن ٿيو.

مخدوم محمد ابراهيم خليل ٺٽوي هن جي وفات تي جيڪو فارسي شعر لکيو، سو فارسي حصي ۾ شامل آهي.

ڪتاب صقائل‌الضمائر (١٣٠٣هه) تاليف خواجه محمد سعيد هن بزرگ جي سوانح بابت آهي. هن جي وفات کانپوءِ سندس پٽ محمد سعيد لقب خواجه مڪي ولادت رمضان ١٢٦٤هه وفات محرم ١٣٢٤هه ان کانپوءِ خواجه احمد زمان ولادت ١٦- ذوالحج ١٢٩٧هه وفات ١- رجب ١٣٤٦هه پنهنجي ابائي مسند تي ويٺو، جنهن جو فرزند خواجه گل حسن هن وقت انهيءَ درگاه جو سجاده نشين آهي سندس ذات پنهنجن مريدن ۽ معتقدن لاءِ هدايت جو سرچشمو ليکي وڃي ٿي.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

«حافظ»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
نَحْمَدُهٗ وَنُصَلِّيْ عَلٰى رَسُوْلِهِ الْكَرِيْمِ

(١)

جڳُ تنهين جي جاءِ، جنهين ڇڏيو جڳ کي،
سَٺي تو سهنداءِ، جي تو سهڻ نه ٿين سڻين.

این جهان اورا مکان ای جان من!
هرکه شد دور از جهان ای جان من!

هر کسی را دوستی باتو بود
گر دلت نی پاسد ار او بود.

(٢)

جاهل جنڪُ سُکن جو، عارفَ سُورَ سهاءِ،
سُورن سندي ساءِ، راحت رَسي رُوحَ کي.

جاهل اندر عيش کو شد هر زمان،
عارف اندر درد سوزد هر زمان.

هر که سوز عشق را درجان گرفت،
راحت و تسکين را سامان گرفت.

(٣)

مَنهن ڏِنو جَنِ، تَنِ ڏِٺو غير گُناهُ،
جنين لَڌِي راهُ، وِهَٽ تنين وِهُه ٿيو.

هرکه معمور از لقاى يار شد،
جرم بهرش ديدن اغيار شد.
آنکه بر حق راه و رزيده شود،
کي دلش با عيش گرويده شود.

(٤)

جي مَحبّت مَنجهه مُئا، سي موئي نه مَرن ڪَڏهين،
"مَنْ قَتَلْتُهُ فَاَنَا دِيَتُهُ" وَ ذي مُثل" وِثَنا
"إنّ الدين عند الله الإسلام" وَجي مَوت وِهَا
مَوتا اَڳِي مَاءِ، اَڳاهُون اِسلام ٿيو.

در محبت هر که مرد آن زنده گشت،
قتل او در راه حق ارزنده گشت.

دین خداداده اسلام است و بس،
مرگ بعد آن پیش ازوی هست و بس.

(٥)

اِگُو وَاءِ وِصَالُ، جَنِيْن سَاعَت هِيْكَرِّيْ،
ثَنْ مَا لَدِي لآلَ، جَهَم لَثْي جِكْبُ خَلْتَيْئُو.

هرکه اوشد از وصال دوست خوش
خرم آن شد زندگی ای اوست خوش

حاصلش آن در شهوار آمده
که این جهان بورش پدید ار آمده

(٦)

عَارِفَ ءِ عُشَّاقَ، بِسَنْ گُهُرِنْ بِرِينْءَ جِو،
جَنَّتَ جَا مُشْتَاقَ، اَجَا اَوَاهَان تَيْئَا.

عارف و عشاق در دیدار گم
طالب جنت شد اندر تار گم

آن به منزل می رساند خویش را
این به جاده می دو الد خویش را

(٧)

قَالَب جَانُ كَشِفُ، تَانْ جَاهُ جَانِيءَ نَمْ مِزَّاي،
لُوچِي تِيءَ لَطِيفُ، لَهَنْوَارُ لاَهُوتَ ذِي.

تا همین قالب کثیف و تار ماند
دور از امکان وصال یار ماند

گر تولی لاهوت جوینده بجان
شو لطیف اول تو ای بنده بجان

(٨)

چنڌ جاڳبو تاجُو ڳئين، دُونهِن ڪيم دڪاءِ،
"وَاذڪُر رَبڪ في نفسڪ" اندر آڳ جلاءِ،
جن سچ جي ساڃاءِ، تن ڪينا مٺو ڪينڪي.

نیست درویشی که ظاهر دلق را
بر تن اندازی نمائی خلق را

هست درویشی که بس فکرش کنی
دائم اندر نفس خود ذکرش کنی

هرکه از عشق خدا غم دارد آن
جز فنا دیگر نه خوش پندارد آن

(٩)

پرت چنڌ پرڌيهه جي، ساڃهه ڪرسنڀال،
تڪن سندي لال، متان مفت وڃائين.

بر ولای غیر دیوانه مباش
از دیار خویش بیگانه مباش

ای مبادا گوهر نایاب تو
مفت ضایع گردد از دو لاب تو

(١٠)

جاسين پسين پاڻ، تاسين متهان مڙهي،
جو لٿو اِي گمان، ته مڙهيائي متهان ٿي.

مسجد از تو دیر اگر خودبین شدی
ظاهر اندر دین مگر بی دین شدی

چون گمان را دور تر کردی ز دل
بیگمان در راه حق گردی ز دل

شیوه ای نیکان چو باشد شیوه ات
دیرهم مسجد شود از سجده ات

(١١)

آءٌ آن ڏينهان، ميکان مُپرين کي،
جي آوڙا ٿيئا آن کي، آدم ۽ حوا،
مُحب ميڙندو ماءِ، شال مُون ٿي متاگيڏتي ٿيئان.

ای خوش آن روزی چو یابم یار را
کاش باری بینم آن دلدار را

آدم و حوا چنان در کوی دوست
یک زمان بودند در پهلوی دوست

آرزو پرورده می دارم چنان
در حضور خود برد یارم چنان

يـار بـنـوازد مـرا از وصـل خـويش
جـان مـن از وصـل يا بـد اصل خويش

(۱۲)

اَڌٖريءَ عَقلُ جَڏِهُن، نه ٿيءِ شَرمُ نه آهي،
اَلاِيمانُ عُريانٌ، لِباسہُ التّقويٰ نه ڪنگ ناموسُ ڪاءِ،
اَلرِّبا حَرامٌ، ويتر مٿي وڃاءِ،
ڪُل مُحدِثٍ بِدعةٌ، بِدعت بدن ٻانءِ،
لوچِ ته ٿيئين ٿانءِ، اَصل آوِڏوئي ٿيئو.

نيست عـقـل و شـرم تـا الـديـش را
در جهان عريـان كـه دارد خـويـش را

الـربـا دانـد حـرام آن بـی نـيـاز
دور از بـدعـت مـدام آن بـی نـيـاز

آن چنان بـدعـت شمار ايـن جـسـم را
خيز تـا از اصـل يـا بـی قـسـم را

(۱۳)

آهي عُشّاقن جو، مَذهبُ مُشتاقن،
جن ڪَڏهن ڪين پسن، هيئن مين هوت ري.

مسلک دلـدادگـان تـكـرار عـشـق
روز و شب جان سوختن فـی النار عـشـق

جلوه ای دلدار شد دیدار شان
ماسوایش نیست در پندار شان

(١٤)

تانسين تون نہ فقير، جانسين مانگ سيء جو،
ماڻيو تن ملير، جن جسو مال مباح ڪيو.

تا غم جان هست درد نبال تو
فقر باشد دور تر از حال تو

هرکہ جان کرده فدا باشد همان
منزل مقصود را یابد همان

(١٥)

نڪ اوڏو آهي ڪئي، نڪي نظران ڏور،
وڃان ائين وهلور، جن ڏٺوئي اٿ ڏيٺ ۾.

نیست نزد من هم از من دور نیست
نیست ظاهر نیز آن مستور نیست

دیدم آن نا دیده را حیران شدم
بر ادای او بجان قربان شدم

(١٦)

سنت پچار پرين جي، سنت هوت حضور،
منڪ مي منصور، کهي کهبا کيترا.

هر کسی را ورد جـانـان روز و شـب
او هـم انـدر قـرب همگان روز و شب

هر یکی منصور مـثـل انـدر جـهـان
کیست واجب بهر قـتـل انـدر جـهـان

(۱۷)

چنڊيان هي جهان، هو پڻ ڳهوري ڳهوريان
ٻلڪ پريان ساڻ جي مون سري جينڊ ٻون.

هردو عالـم را دهـم قـربـان به دوست
ساعتی مالم اگـر شـادان بـه دوسـت

(۱۸)

ڏونگر ڏکا لاهه، اگهه مٿي آهي مستي،
آريائيءَ سين آهه، ذاتي سنگ ضعيف کي.

منکه می دارم بـه حـرمـان زنـدگـی
هـر زمـان در عشق سـوزان زنـدگـی

نـیـسـت یـارای غـم دیـگـر مـرا
ای غم دوران مـکـن مـضـطـر مـرا

مـن بـه جـانـان عـهد و پیمان بسته ام
بـا غـم آن هـم بـجـان پیوسته ام

(١٩)

جَنِ ڪَنڌيرو قيمَتَ، سي سَوداگرُ تَنهِجا هاي،
تِنهن لَڌا لَکَ، جي ٻَريءَ ڪان ٻَري ٿيا.

نیست اورا نرخ در بازار عشق
آنکه خود پندار و دعوی دار عشق

هر که مائل با صفا و صدق شد
برگزیده در جناب عشق شد

(٢٠)

سامي ڪَنڌُ ڪَپاءِ ڪَرَ ڪَپايا خيرُ ڪِينَ،
هي تِنين جي جاءِ، جَنِين پُٺي جَڳَ ڇَڏِيا.

سر بریده باش در میدان عشق
تا شوی همساز بر میزان عشق

از خیال دو جهان پرواز کن
بر مقام عشق خود را باز کن

(٢١)

سَچُ مُڙِين ماءِ، ڪَٽارِيَان قُربَ جي،
جي اَنَ ڪاتَ ڪُٺاءِ، سي جاڻ ڪِيتائين جيئرا.

سر به تیغ یار آوردن بجا است
دوستی این است و این رسم وفا است

هست عاشق را ثبات جاودان
عشق می بخشد حیات جاودان

(٢٢)

پاڻُ ڪَٽي پرينءَ ڏانهُن، ڪَڏَهِن پَهُتي ڪانَ،
تَنِ گُنُدرُ نَہ غيرَ جو، جِتِ مَجَرَڻ جي مَجاءِ،
وَرَتو وَحدَتَ واءُ دُوئي سَپَ دُورِ ٿيَسي.

آنکه بر زعم خودی نازان شده
دور تر از خلوت جانان شده

یار بر جائیکه می دارد نشان
اجنبی از وی نمی آرد نشان

آنچنان وحدت به عالم راه یافت
هر دوئی خود را ازان بیراه یافت

(٢٣)

سِڪَ رُوحاني ساٿِين، جِسمِي جاهِلَنِ،
پَرکَهَنِ مُهجي مَنَ، پارَسُ پَسَنِ ڪِينڪي.

تارک دنیا حقیقت آشنا است
طالب دنیا ازان نا آشنا است

حاجت ماهی است بو تیمار را
نیست بر پارس نظر نادار را

(٢٤)

ٻُچڙن جانُ ٻروچُ ڏان ٻاسي ڪري پرَ هتين ڪي،
جنهين ڏٺو هوت، تن دين مٿئي ڏور ڪيا.

گر ترا مقصود وصل دلبر است
دور از پرهيز ماندن بهتر است

هرکه واقف از ره جانان شده
لا تعلق از همه اديان شده

(٢٥)

اوڏيون جي عشق کي عقل آن ڪنياءِ،
عقل مسودا ڪري، عشق قرفرماءِ،
عشق اهڙي راءِ، جو عقل کي آڌ ڪري.

عاشقان را احتياج عقل نيست
حدت غم در مزاج عقل نيست

عقل بر سودزيان آرد خيال
عشق در غارت گری دارد خيال

عشق آن را هی که منزل رام عشق
ره بريده هست عقل از گام عشق

(٢٦)

دل ڪٽ ڏين دنيا کان دل ۾ دوس رهاءِ،
لوچي لالن لاءِ، ڏور ڪر دارين کي.

با حبیبت هم نشین باید شدن
دور از دنیا و دین باید شدن

خویش را گم در تلاش یار کن
فکر دارین از دلت مسمار کن

(۲۷)

ساجن جي سِڪ ريءِ ڪيُم ڪاڏو ڪيڏو هيم؛
پُڇم پيڙُ پَري، چوڏس سُڻهن منصور جو.

نیست غیر از یار یاری دیگری
نی خوش از عشق است کاری دیگری

جا بجا پر میشدم از آثار دوست
هر کجا دیدم عیان انوار دوست

(۲۸)

فعل شريعت حب طريقت هيئون حقيقت هوءِ،
معرفت نالو آهي پرورڻ پار سيئن.

از شریعت تا طریقت جاده است
ساغر است اول دگر چون باده است

با حقیقت رغب کن رو کامگار
معرفت در یاب ازان شو کامگار

(٢٩)

ٻَلِ ٻَلِ ٻنوي ٻَچَاوَ، مُلڪَ ۾ ميثاقَ جي،
ڪَنڪَ ٻَنَ ڪَنِ اِقْرَارُ، اَسِيْن ٻانهاُ ڪُون ڏَٽِي.

بساد دارد هر کسی میثاق را
ذکر تو برگ و خس و ایراق را
مالک و خالق توئی حاکم توئی
با خلایق رازق و راحم توئی

(٣٠)

ساميِ' هَلَنِ هيڪلا پَاڻُ ڇَڏيائون ٻُوءِ،
پُڇَنِ لالڻ لُوءِ، ڪَلهِي ڪيمَر ڪينَ جو.

اهل عرفان را به تنهائی است کار
نیز شان را با سر خود نیست کار
آستان یار می پر سند شان
روز و شب اندر فنا غرق اند شان

(٣١)

ڇَڏِ تُو جَنِ پَنهنجُورُ، ڇِپَرُتَنِ کي ڇَارُ ڪِي،
هَمَ غَمُ اُنَ هُورُ، وَجِي ڪِنهِج قَرَارِ ٻَوُنِ.

آنکه خود را از جهان بالا کشید
انسداد راه را از پاکشید

خاطرش آزاد از آلام گشت
آخرش حاصل بجان آرام گشت

(۳۲)

پيئمبر هن ڀنڀور ۾، دوزخ جهڙو دونهون،
سوارو سونهون، پنڌ ڪاهيو ڪيئن ڏي.

سایه افگن دود دوزخ برجهان
نیست راه راست روشن درجهان
رهنما باید که بر منزل برد
نی که رهزن کو سرو محمل برد

(۳۳)

وطنُ جنِ وڇوڙئو، سچ تنِ مٿيءِ،
نيڪرُ نماڻيءِ، ڪانهيِ ڪنڌي ڪيڏري.

تارک دنیا به جانان واصل است
این نباید گفت کزوی فاصل است
خیز ای افتاده در دنیا بخیز
تا بیابی یار را زین جا بخیز

(۳۴)

جتانَ ناهِ گمانُ، تتان ڪيئن ڪهاءِ،
يَهدي الله لنوره مَن يشاءُ، گُنڌرَ ڌڻيءَ ڪياءِ،
جيڏيون مُونَ دُعا ڪجاهِ، تهِ ڦري ڦوڙائو نه ٿيمي.

از گمان بر تر رسیدن کارشد
غیر ممکن هیچ زازان اظهار شد

هادی اندر راه حق نور خدا است
در توکل هر غم از جانم جدا است

از دعا یاد آوردید احباب من!
تا نه بینم باز حجر از باب من!

(۳۵)

جيقي كيڹي نه ايڹن، آت سيوڹي عتيڹن،
وچا گيتو غتيڹن، شورج متدا يتدروه

کیف و این آنجا نمی آرد وجود
نیز غیر آنجا نمی دارد وجود

همچو مهر انوار وحدت ظاهر اند
بر نهای ظلمت آنها قادر اند

(۳۶)

موڹي ممكينا تگئيو، چذري مڹك متكان،
آيو منجهه اوطان، بردا سپ پري تيئا.

عالم امکان را بگذاشت آن
بازبا اوطان خود پرداخت آن

از میان هر پرده را برداشت خود
جلوه در نزدیک و دور انداخت خود

(٣٧)

آوڙن اوڙي آءُ، تو کي لاڪي ڪوٺيو،
لهي تُو متاءِ، مندُو ميٽيءَ مامرو.

نزد شو ای خاک آلوده بیا
مالک تو سر ترا خوانده بیا

تاهمه گرد از تنت شسته شود
باطنت بی داغ و بشگفته شود

(٣٨)

جبلُ آوڏو آهه، جي ٿئي قراري ڪين ڪي،
تہ محبّ مُومي گهاءِ هُندُ پسي ڪرين پُٽ ڪي.

حائل است اندر میان کوه گران
توازان هستی در اندوه گران

جلوه ای جانان و گر حاصل کنی
همچو موسیٰ هوش را زائل کنی

(٣٩)

پاڻيءَ لهر پسن ۾ برابر ٿيا،
ڪي اتيئي اُڙيا، ڪي لنگهي مقصد مڙيا.

آب و موج اندر نظر یکسان شده
مردمان در این و آن حیران شده

عده ای زان راه گم کرده بود
عده ای زان مقصدش برده بود

(۴)

لنگهي عالم امڪاني، وڃي وصل ٿيا،
ٻاٽي تنهن ٻيا، جت ٻيڙيون ٻجرا ٻڏئون.

آنکه دور از عالم امکان شود
نزد تر در خلوت جانان شود

خویش را بر ساند آن در بحر آن
می رسد صد کشتی اندر قعر آن

(۳)

جنهن ڏٺو پاڻ تنهن ڏٺو سپرين،
غلط اي گمان، ته عارف پسن آرسي.

هرکه خود را دید جانان را بدید
هم بخود نگریست و هم آن را بدید

اهل دل آئینه را محتاج نیست
راه ورسش دور از منهاج نیست

(۴۲)

جن چتون کي خبر آن، تن مون پاڙو سپرين،
هن وڃائي جان، مون نشاني نه لهي.

همچو طوطی ام که در خزران برفت
یک بیک دریغ شدن از جان برفت

قرب جانان هستی ام معدوم کرد
جلوه داد و از نشان محروم کرد

(۴۳)

تنهنجي وٽ وُجُودُ، پنهنجو پُڄُ مَ پيچرا،
مڙُئي تِن معبُودُ، جي قربي رهن ڪين جي.

از وجودت جاده ات آید بدست
این سراغ از دیگری ناید بدست

قرب مولا را همان دریافت است
آنکه خود را در عدم بگذاشت است

(۴۴)

اسُرُ آئين ڏانهُن، سچو رهين رُڄ ۾
جُزي جائز ناهي؛ ڪُل ري ڪنهن ڏينهڙا.

جانب افلاک برسان خویش را
در سراب ای جان نیفشان خویش را

نیست جائز جز زکل ماند جدا
از کنارش خویش را سازد جدا

(٣٥)

صُورَتَ مَعنيٰ وِچ ۾ ڪونهي ليڪ لِڪا،
هُو نه مُجاپي هِنَ ري، هي مُور نه مُوجُود آ،
ڪٿي جُوهرُ ڪُونجي، ڪٿي عَرَض آهه،
حقيقت هيڪاه، پر نالن مٿو ناهه ڪو۔

صورت و معنی بهم مربوط هست
این ازان نیز آن ازین مبسوط هست

این نه غیر ازوی شناسیده بود
نی همان جز این بجا دیده بود

گاه جو هر گاه عرض موسوم شد
ذات یک بسیار بل مفهوم شد

(٣٦)

ڪٿي نظر نقلُ جو ڪٿي تيئن ڪلامُ،
ڪٿي فوج فِڪر جي، ڪٿي مات مقامُ،
ڪٿي مس جون مام، ڪٿي ڪچڻ بند رُو۔

گاه سالک از حدیث آرد بیان
گاه از دانش بیا راید بیان

گاه اندر فکر گم رفته بود
گاه خاموشی پذیرفته بود

گـاه از رمـزش نشان دیـده شـود
گـاه گفتارش عـیـان دیـده شـود

(۴۷)

جيڪي ٻُڌجُ پَڙهُ، جيڪي ڏِسجُ پسڻيُنِ،
اِنهانءَ ٻَرِي ڪاڻِ، عالِمُ ڪَهُنِ ڪُفرَ جي.

آنچه بینی و بر آن سـائـل شـوی
اعتماد آری و هـم نـائـل شـوی

برتر از وی معدن کفر است و بس
راست اهل عام را فکر است و بس،

(۴۸)

اُڪنگهي خودءِ خيالُ، ٻِئو ٻَراهِيُن ڏيهه ۾،
چڙهي سڀڪا مثالُ، مهندُو تي صَرِيحَ مينُ.

از خیال و خوی خـود یکسر بـرو
در جـهـان دور تـر بـر تـر بـرو

کن عبور این عـالـم امـثـال را
با صریح افراز درکـب و حـال را

(۴۹)

چڙهي وِڙَ وُجودَ جي، آسُرُ اَقصي ڏانهُن،
مُرحَدُ آئي شاهُ، مُحمّد مرڳو رَبَ کي.

از وجـود خـویشتن بـگـذر بـرون
تـا بیابـی عـالـم دیـگـر بـرون

جانـب اقصیٰ چـو پیغمبر بـرفـت
آن زمان در قـربـت داور بـرفـت

(۵۰)

صاحبَ سيدُ خلقئو جنهن جاءِ نہ مٽاءِ،
انسَ ڪمثلهٖ شيءِ حُسنُ حدَ نہ ڪاءِ،
نڪو وصلُ وڃ ۾ نڪو ليڪُ ليڪاءِ،
ظاهر ڏٺائين ذاتِ ۾، صُورتَ مقدس شاهُ،
سرُ ورڪيو سُجدو آئي اِيمانتاءِ،
المؤمن مرآةُ المؤمنُ لئو ڪا ڳالهه ليڪاءِ،
ڏسجون ڦرقَ ٿيئاءِ، هيءَ هيتِ حبيبُ جي.

خلق فرمود آن خدا خـیـر الانـام
از ازل آمـد بـجا خـیـر الانـام

بی نظیر و بی مثال آن بـی عدیـل
صاحب حسن و جمال آن بـی عدیـل

درمیان شان فـراق و وصـل نـی
عبد و معبود انـد یکجا فصل نـی

چـون بدید آن حسن بـی تمثیل را
سجده کرد احمد هـمـان تجلیل را

مؤمن آئینه برای مومن است
راز را در پرده پنهان کردن است

شد کلید و قفل در تحویل دوست
هرچه خواهد آن کند تجلیل دوست

(۵۱)

چڙهي عالم امڪاني، وڃي رس وجوب کي، الولايت وصول الاسم آهي پهچ اوطان، كل شيء في كل شيء سمجهه سڀ تمام، جنهن ڏٺو پاڻ سي ست پسن پندرو.

عالم امکان نمیار اندر خیال
بر وجوب ای جان من آور خیال

الولایت دان وصول اسم را
خیز و پرس احوال راه و رسم را

جمله اشیاء را بدان باهم درست
هر یکی باهمدگر پیهم درست

آنکه از اسرار خود عارف شود
بیگمان از رحل خود واقف شود

(۵۲)

هستي تو حجاب، لاهه ته لهين سهرين، الصلوة من الصلاء، ڪامي ٿي خراب، جسمي دوزخ داب، ڪل ڪائي داخلي.

هستی ات بنمود گم آثار را
بگذر ازوی تا بیابی یار را

الصلوات از الصلا تعبیر کن
یا طنت از سوز خود تغییر کن

گر همین سوز است اندر جان تو
هست از الام برتر جان تو

آتش دوزخ بسوزد پوست را
نیست ازوی خدشهٔ قلب و گوشت را

(٥٣)

سڀڪنهي ميڙ نديءَ سارئي، وطن کي م وسار،
پاڻ هٿ ور پنهنجو هار، مڃ آر عمر جي.

آخرش یابی مقام خویش را
هان مده از یاد بام خویش را

آنچه می باشد تو ولی تنها همان
هرچه تو خواهی شود برجا همان

لیک هرچه آید بتو مضطر مباش
چشم دارو یاس را مظهر مباش

(٥٤)

مڙ ته پسين پرينءَ کي ڇڏ دنيا جو دار،
اِن تي وار بکم حتي ته تو جيڪي مڙي ته جار،
عالم جي سردار، ملڪ لنگهيو معراج سين.

بگذر از جان تا کنی دیدار یار
لن تروا را خوان کہ هست اظهار یار

تا بہ دنیا سر ترا وا بستگی است
در نصیب تو رقم وا ماندگی است

بین کہ آن خیر الاسم معراج یافت
سلک را بگذاشت و منهاج یافت

(۵۵)

جڏهن ڪين لڌو، تڏهن لڌءِ سُپرين،
جانسين لهين ڪين ڪي، تانسين هُوت نہ هوءِ،
ان رَبي علي صراط مُستقيم، رندن واه اهوءِ،
ڪلمو تِت ڪُفر ٿِئو، هُوتُ جتهِ هوءِ،
نفي ۽ اثبات ڪمان، پرين پاڪيزوءِ،
لاٽن متندي لُوءِ، ڪِر تناقض نتاهہ ڪو.

چون بدست آری نشان نیست را
دان کہ یا بندہ شدی زان هست را

لیک تا یابی نشان نیست را
هست بس مشکل حصول هست را

بر صراط مستقیم آن یار شد
راه رندان هم بدین آثار شد

جلوه گر آن جا کہ آن محبوب گشت
کلمہ آن جا کفر شد معیوب گشت

یار پاکیزه از اثبات و نفی است
میون او از تناقض هم تهی است

(٥٦)

ڏونيڏئا هُوتُ پِرِي، اوڏو نَ اَڻَ هوندِ ڪِي،
سَچُ تَنِ سَرِي، لا سِين لا، لا هِين جِي.

دور از هست و بعید از نیست آن
هان بعید از نیست و دور از هست آن

جلوه ای محبوب را یابد همان
لاولا را آنکه پیراید همان

(٥٧)

ڪي آسائو احسان جا، ڪَئين صَفَاتِي شوقُ،
ذاتِي ٿِئين ذوقُ، جِي خَاصُ الخَاصُ خلقُ جا.

هست ابراز محبت مختلف
بینی آن را در حقیقت مختلف

یک برای منت و احسان بود
یک فضیلت را بسی خواهان بود

انحصار هردو را بر کسب دان
ز انکه بر در گشت اورا وهب دان

(۵۸)

مَٿئين پنهونءَ ساڻُ، لنگهه تہ لوڏا اُبهين،
صاحب تنهين ساڻ، جنهين پاڻ وڃائيو.

جاده پیماشو تو با دلدار خویش
تا بری سالم وجود و بار خویش

یار همکاری بہ آن برجا نمود
هر کہ خود را از خودی تنها نمود

(۵۹)

ڪنهين ڪتاب قرآنُ، ڪنهين مَٿي آئيو،
مرارو منجهانُ، تہ ڏونءَ هين ڪي هنن ۾.

هست قرآن باعث رحمت مگر
می شود بر بی خبر زحمت مگر

راه خود را از میان جو ــ کیستی؟
تو ازین یا از همان گو ــ کیستی؟

(۶۰)

ڪي جيئري جنت ۾ ڪي مُئي مس مڙن،
مثل ڪين ڪرن، پسئو جاوُ پريان.

بعض اندر زندگی در جنت اند
بعض بعد از مرگ اندر جنت اند

جلوه ای دلدار چون دیدند شان
هیچ مانندش نمی گویند شان

(٦١)

عجب جهڙي آهي، حقيقت حبيب جي؛
نه ڪي چئبو سو ڏٺي، نه ڪي مخلوقات؛
شفق جي ماجاه جامع ليل ۽ نهار کي.

هست عجب بیشک حقیقت یار را
شرح نتوان گشت هیئت یار را

نقش اورا چون به دل بسته شود
عقل از حیرت فرو رفته شود

خالق و مخلوق اورا نام نیست
معنی اش مخصوص و چندان عام نیست

چون شفق اورا بجا دانستن است
جامع لیل و نهارش گفتن است

(٦٢)

پرين جي پچار ۾ اچي جن آرام،
دنيا تن کي دام، پيچن موسم موت جي.

یاد جانان چون قرار جان شود
زندگی بر اهل دل زندان شود

این جهان را دام بندارند شان
مرگ را هر لحظه یاد آرند شان

(٦٣)

وِهم ۽ وِساري پنهنجا ڪَرم ۽ پنهنجي جيءَ،
ڪنهن آهيري، صاف ڪَر تہ ڪَم ٿِئنيءَ.

نیست واجب از سفر غافل شدن
نی سزد برجاده هم سائل شدن

زنگ خورده شیشه را خوش تاب کن
کامرانی را بهم اسباب کن

(٦٤)

ڪي مَر ندهم، مَرهان ڪنهن قَبر ڪفارت،
مَولي جي مُحبت، جَن گهري سِي سُکيا.

مردمان را منهج و منزل جدا است
هر یکی را محنت و حاصل جدا است

بعض قبل از قبر و بعداز قبر بعض
بعض قبل از حشر و بعد از حشر بعض

رحمت یزدان بہ یاری یافتند
از معاصی رستگاری یافتند

(٦٥)

ماهيت مينهن نه پوي، قلزم اندر قطري، مگر وڃي سو، جنگ چنڌي جا لار.

قطره چون در بحر بی پایان برفت
از همه آثار خود پنهان برفت

لیک از حالش خبر یاران نیافت
خویشتن را آن چنان سیر ان نیافت

قطره اندر بحر رفت و جا گرفت
از جهان بگذشت و دریا را گرفت

(٦٦)

جڏهن جنئي تئو، پر ڪنڌو پر ڏيهه پر، تڏهن طلب هوءِ، ماڪيا مٺي موت جي.

در دیار غیر آواره حیات
چون شود رنجور و بیچاره حیات

مرگ را خواهش کند دیوانه وار
شهد سان پندادرش ستانه وار

(٦٧)

اندر انڌي آرسي[٨] کي، منهن ڏئي کٽ نه آهي، آرسي کي آهي واهپو وسنار سين.

از عقب آئینہ زنگ آلودہ ہست
و از مقابل روشن و پالودہ ہست

فتنہ اندر خاطرش آباد نیست
ہرچہ بیندزینہارش یاد نیست

قلب سالک را بود نیز آن چنان
نیست موجود اندرش چیز آن چنان

(٦٨)

عابد زاهد اورېال عارف عين منگن،
هو رواداري وکتي جا، هي هتان هت گھران،
ساعت مال چون، پستي ڏاوا پرين جي.

عابد و زاهد بعید از راہ ماند
لیک عارف راست و حق آگاہ ماند

یک سگالد دام و دیگر نقد را
منفصل دارند ہردو قصد را

عارف اندر ہجر از جان می رود
ساعتش چون سال پایان می رود

(٦٩)

پستڻ ڏاوان پرين جي تفرقي ٽوڙون،
نظر پر نوڙون، مهت مڙهي سڀ هيڪڙي.

جلوه ای دلدار اگر موجود نیست
تفرقه از بین هم مفقود نیست

گر نگاه از نور تابان می شود
دیرومسجد هردو یکسان می شود

(٤٠)

عدمَ آوتارُون، نامُرادِيءَ مَرُو،
ڪُفرَ ۽ اسلامَ کان اڳيري هوُت لنگهون،
ڇڏي خوفُ اميدَ کي، سچُ صحي لڌون،
رضا راڄ سندُون، مُون مَنگڻ نڪي پئو،

از عدم آن بی سرو سامان بماند
در ره عشق آنکه سرگردان بماند

کفر و اسلام از نگاهش دور گشت
بس خیال دلبرش منظور گشت

برتر از امید و بیم آن یار شد
از وصال دوست برخوردار شد

مقصدش غیر از رضای یار نیست
جست وجوی دیگرش درکار نیست

(٤١)

وَرُ مُون نيهر نينهُن جنهن قيدَ نه هيڪڙو،
مُون مَچڻ سينهن، مُحبت سندي مُلڪَ ۾.

عشق رازلـهـار قـيـد و بند نيست
نيز آن مرهون سود و پـند نيست

در ولای دوستی شـيـر اسـت عشق
درميان فتنہ چون خـيـر اسـت عشق

(٤٢)

تَن تِهِ جهڪين ٿو نمين، تون سِرُ نمائي سجدا ڪرين،
مَن جي مَري ماري جو، سگهو سُورين مُون نه،
ڪَڏهن ٿيندو ڪُونه، ڦوڪيءَ ڏُوٿي فائدو.

از درون خـود تغافـل مـی کنی
محض بر سـجـده تمايـل مـی کنی

نـفـس امـاره ز تـو کشتہ نـشـد
ايـن تغير در دلت رستـہ نـشـد

تزکيہ بايد کہ نفـعـش فـاضـل است
ورنہ سهم از شست و شولاحـاصـل است

(٤٣)

تَرسُ تَسُوءَ جيترو، نيرٽُ جنهن نماهي،
وِرُدَ وَظيفا تسبي تنهن کي ڪندا ڪاهي.

از ترحم هرکہ تـنـهـا مـی بـود
وردوتسبيحش فـريـبـا مـی بـود

(٧٤)

جي ٽاو ٻساهين وس مين جي مائي ڪم پ چانهه،
عبادت تن جي اي ٿئي، جي ٻارو ڪٿي مانڻ.

آنکه در ظاهر چو طائر خوش لقا است
می نماید پارسا و بی ریا است
هست سانندش عبادت رایگان
تن که دریغ کرد اصالت رایگان

(٧٥)

سرٿي ماري سومرن سرٿي پيگنو جتاڻ،
اوهي ساري ان ڪي، اوهي وينو ڪاڻ،

هست آن صیاد صید آن هم شود
در کمین ماند گریزان هم شود
هست آن قاتل قتیل آن هم بود
هم گرسنه است و سیران هم بود

(٧٦)

اڪر ٻڙهه عشق جو ڪنز قدوري چنڊ،
چڙه تنين جي سنڌ، جي سڻي ڏن شراب جي.

درس گیر از عشق و دیگر را مکوش
کان را در یاب و گوهر را مکوش

بزم می خواران گزیدن بایدت
جرعه ای از می چشیدن بایدت

(٧٧)

مٿي ان شراب جي جن سري مئي مون ٿيا،
منهن تن ثواب، ڪٿن تن کي ڪيميا.

آنکه ازین می جرعه ای برداشت است
چون طلای زنگ خود را ساخت است
هرچه بکند بایدش گفتن ثواب
کیمیا کارش بود خفتن ثواب،

(٧٨)

جن دنيا جي درد کيو جنهن ميٺو موت ڪيو،
وطن تن ورتو، پرت جن پر ڏيهه مين،

ای غم دوران ترا صد آفرین
مرگ عزیز آید مرا صد آفرین
مرزبوم خویش ازوی رفته است
با دیار غیر کو دل بسته است

(٧٩)

خودي ڪئي پاڻ مان، هٿان جي هليا،
سي لوڪ چڙ پندي لهر جئن، سري مجو ٿيا،
جي آب هئا تم لهرين سي لباس ٿيون.

از خــودی هرکس که سامانش گـزیـد
دور تر از خلق ایــوانــش گـزیـد

جاده پیمائی چو آن زیـن نحو کــرد
همچو موج آب خود را محو کــرد

آب اگـر بود آن لباسش مــوج گشت
در نشیب آمـــد بعید از اوج گشت

(٨٠)

مترنيئون مستُ ڪيپاڻ، منارئو منصور ڪي،
تي ترڪيب تباهه، وحدت واري وات مڙ.

اشـتـغـال پنبـه و رشـتــه کـجـا
با غـمـش منصور دل بسته کــجـا

حاجت ترکیب نــی منـصـور داشـت
زانکه وحدت را بخود دسـتـور داشـت

(٨٠)

صنمُ موٺي پاڻ جو دلِ رهائي دُوسٽ ڪاڻ،
تيا مٺئي ٿاڻ، جي هميشه حضور مڙ.

آنچه حائل بین الـفـت مـی شود
آن صنم آن سنگ عداوت مـی شـود

هست تکمیل محـبـت دل بـدوسـت
در درون خود بـود محفل بـدوسـت

(٨٢)

مٿي منجهه انسان، عالم کنا آڳرو،
الاهون عرفان جن، وڃي تير مٿي وٺرا.

بهره مند انسان ز دُرّ بی بها است
قبل از عالم ورا عزّو علا است
ارجمند آنکس که با عرفان رسید
مرتبه اش برتر از همگان رسید

(٨٣)

جي ڪافر ٿيا ڪفر ڇڏي سي هميشه حيات،
سي ڪينءَ مرن بات، جنهين جو مرجان ءِ.

کفر را بگذاشته کافر شدند
جاودان شان زنده و ظاهر شدند
مرگ را کاری نه در ایوان شان
هست پنهان جوهر اندر جان شان

(٨٤)

خودي جن خراب، سي پرور ڪيا پاهنجا،
ڇڏي هٿ حباب، اڳهئو دُرِ درياه جي.

هرکه خود را از خودی فاصل نهاد
خویشتن را با خدا واصل نهاد

چون حباب از کبر خـــودداری نمود
آن زمان دریـا بـــاو یـــاری نمود

(۸۵)

وَاچُوليءَ ۾ واءُ خاڪ پَسَندي نہ ٻَسي،
ڪُنڍي ڪُورا ڪاڙهي، پاڻي مُوڙُ نہ چُرڻو.

خاک از طوفان شـود جنبش پــذیــر
آب از آتش بود جـــوشـــش پــذیــر

آنچہ در عالم تحرکـــ واقـــع اســت
کثرت اورا بـہ وحـــدت تـــابـــع است

(۸۶)

ڪي عَناصر ۾ اڙِيا، ڪي تارَن ۾ تَرِمَن،
ڪي لنگهي جڳ جسم جُو، وَڃي رُوح وَٽن،
ٽهانپوءِ طبقا رُوح جا، لکيُن لکن چَوَن،
ڪي اوّل درجي اڙيا، ڪي ٻن ٽين اڙي آهن،
ڪَرَڙين منجهان ڪن، رُوح لنگهي وَٽ پهتو.

عده ای اندر عناصـر مـــانـــده اسـت
عده ای اندر نـجـــوم افـــتـــاده است

عـــده ای از جسم بـگـذشتہ بـــرفـــت
خویش را با روح پـیـوستہ بـــرفـــت

طبقه ای ارواح گونا گون شده
از هزار اعداد او افزون شده

عده ای در طبقه ای اول بماند
عده ای در وسط بر منزل بماند

عده بر طبقه ای آخر رسید
عده ای در محضر داور رسید

(٨٧)

قُبلو قُلوبن جو مَتِيَت حاضر هُوءِ،
پَرُو٘جَن کي پُوءِ پَرهي تِن مَهَت تِي.

هر کسی در قلب دارد کعبه را
هر کسی آباد سازد کلبه را

اهل عرفان را تجاوز مسلک است
دیر و مسجد درگاه او یک است

(٨٨)

تنهين غَمُ کهو کَمُ جنهين جو کِين م،
جَن ايذ هم پيرُ پيو، تنهين هوند حرامُ تِي.

غم ندارد آنکه ورزد نیست را
هرکه این ره شد ندید آن هست را

(٨٩)

سڀيئي سُکَ سحاب، ڪرم فقيرن ڪئين سيئن،
ٻڌ لذائون ٻاب، اڀون عيش مدام جو.

اهل فقر از عيش و عشرت دور ماند
نيستي اورا فقط دستور ماند

از وجود آخر فراغت بر گزيد
در عدم سامان راحت بر گزيد

(٩٠)

پيرُ جنهجي تنهن کي، جنهن مٿي ويءَ سِري،
پِرَ گهر پيرُ نه وڃي، گهرُون پاڪين گهري،
جو ساڻيءَ ڪاڻ مري، سو سامي گڏ نه ساڻون،

پير و مرشد بايدش گفت اي عزيز
آنکه در خواهش ازو رفت اى عزيز

بى نياز از غير نيز از خويش ماند
لا تعلق از عقار و عيش ماند

نيست اهل الله كه دل بانان نهاد
خويش را در آز خود ويران نهاد

اقوال:

(۱)

جيڪو جيئري ئي مري، ان جو موت اجايو آهي.

هرکه اندر زندگی مرده نشد
مرگ او پیروز بشمرده نشد

(۲)

وڻ جون ٽاريون جيتوڻيڪ ڇڙواري پکڙيل آهن ته به اصل ڏانهن موٽ ڪائن ٿيون. سڀ ڪي پنهنجي مولا ڏانهن ئي موٽڻو آهي.

هر کسی چون شاخ کان گرد درخت
دور تر تاهم بود نزد درخت

آخرش بر اصل خود راجع شود
با متلب مالکش تابع شود

(۳)

شرڪ کان سواءِ ايمان ٿورو ئي پڌو؟

قول عارف را است عرفان را نشان
نيست غير از کفر ايمان را نشان

(٤)

حقيقت موجود آهي باقي سڀڪجهہ حباب وانگر
آهي جو ٻڌو اچي ۽ وڃي.

هست در عـــالـــم حقيقت را وجـــود
نيست ديگر رنگ و صورت را وجـــود

هرچہ مـــی بينی حباب است آن تمام
يـــا سر ميدان ســـراب است آن تمام

(٥)

پساهہ آهن ذات جو مظهر ان ڪان وڌيڪ
ٻي ڪهڙي فضيلت آهي.

هر نـــفـــس از مظهر ذات خدا است
اين فضيلت بی عديل و بر ملا است

(٦)

خدا جي ذڪر ڪان سواءِ ٻين شغلن ڪان
دل کي پاڪ رکڻ گهرجي. جيڪا شيءِ ذڪر
حق ڪان روڪي ما ترڪ ڪجي جيتوڻيڪ
اها حسنات مان هجي.

دل بہ اذڪار خدا بستن بـــہ است
از دگر اشـــغـــال بر رفتن بـــہ است

آنچه از یاد خدا مانع بود
بگذر از وی گرچه خوش طالع بود

(٧)

هٿ هاج ۾ دل دوست سان هُجي ڪپي!

دست اندر کار باید داشتن
لیک دل با یار باید داشتن

(٨)

جنهن جو قلب حق جي ذڪر ۾ وڌل رهندو،
سو ڪڏهن به گمراهه نه ٿيندو.

هرکه دل را بسته با اذکار حق
گشت او معمور از انوار حق

نیست آن بیراه و نی گمره شود
آنکه اورا ذکر حق همره شود

(٩)

ڪابه شيءِ اخلاص کان اتاهين نه آهي.

جز خلوص امکان استخلاص نیست
هیچ چیزی برتر از اخلاص نیست

(١٠)

عارف جو ڪم اھوئي آھي تہ خدا کان سواءِ
ٻيو ڪو خيال دل ۾ نہ ذاري.

چيست عارف را نشان اى جان من
جز خدا كارش مدان اى جان من

اختتام

غلط نامو

صفحو	سٽ	غلط	صحيح
٩	٢	پہ	ٻہ
٩	٢	نرميده	نرسيده
٩	٣	پہ	ٻہ
٩	٨	نذکره	تذکره
٩	١٧	سانيده	رسانيده
١٠	٩	پووفسور	پروفسور
١٠	١٦	حصرت	حضرت
١٠	٢٠	واضع	واضح
١١	١	حيت	حيث
١١	١٢	نمام	تمام
١٢	٩	رساينده	رسانيده
١٣	٥	کرت	ڪري
١٤	٦	قرزانہ	فرزانہ
١٤	٩	ڊتريڪتر	ڊئريڪٽر
١٤	١٢	سند رگاني	سدارنگاڻي
٢٠	٢٠	بچيبز	بچيز
٢٢	٦	پاصول	باصول
٢٤	٨	هند	هنر
٣٢	١٥	سند	هند

صفحو	سٽ	غلط	صحيح
۳۴	۴	۳۹	۳۱
۳۴	۴	۱۳۴۱	۱۲۴۱
۳۵	۸	۵۱۲	۵٦۲
۳۵	۱۰	۱۳۸۸	۱۲۸۸
۳۵	۱۳	ڏهن هزارن	ڏهن سالن
۳٦	۴	۱۰۸۹	۱۰٦۹
۳۷	۲	۱۰۸۸	۱۰٦٦
۳۷	۴	۱٦۲۴	۱۲۲۴
۳۷	۴	۱۸۰۹	۱۸۹۰
۳۸	۱۲	۹۸۹۷	۱۸۹۷
۴۳	۲	پوشيده	جوشيده
۴۳	۵	اڪتان	اڪناف
۴۵	٦	پاشم	باشم
۴٦	۱	پر صبر	بر صبر
۴٦	۲	فصير	قصير
۴٦	۳	تنم	تتم
۴٦	۱۱	درپاره	درباره
۴٦	۱۲	يا	ياد
۴٦	۱۹	پي	بي
۴۷	۸	پر	ير
۴۷	۱۸	فوبت	نوبت
۴۹	۳	مرنضيٰ	مرتضيٰ
۴۹	۱۰	آلچہ	آنچہ
۴۹	۱۹	قد ـــ سيمان	قد سيمان
۵۲	۸	پود	بود
۵۲	۱۱	پا شد	با شد

صحیح	غلط	سطر	صفحه
شده	شد	۴	۵۳
شده	شد		۵۳
جانشین	جالشین	۲	۵۴
شده	شد	۹	۵۴
رباني	رياني	۱۸	۵۴
زیبا ئي	زیباني	۹	۵۵
خطہ	خظہ	۱۴	۵۵
سرگروه	سرگرو	۲۴	۵۶
را	رقہ	۱۰	۵۷
چون	جون	۲۰	۵۷
تبعیت	تعیت	۷	۵۸
پروانہ	پرواز	۳	۵۹
نمود	لمود	۱۱	۶۰
بدین	بدن	۱۰	۶۱
اندا ختیم	انداخیتم	۱۳	۶۱
بخیال	بجیال	۷	۶۲
ساز ند	ساز نند	۱۹	۶۳
بود	پود	۱۹	۶۹
پیش	بیش	۲۲	۶۹
ماند ند	مالد ند	۲	۷۰
خانہ	خان	۲	۷۱
گربخشاني	گرپخشاني	۳	۷۱
المخلصین	الصخلصین	۱	۷۲
فرخنده	فرختده	۱۴	۷۳
چونکہ	چولکہ	۹	۷۴
کسیکہ	کسکیہ	۷	۷۶

صفحو	سٽ	غلط	صحيح
٧٧	٣	مستد	مسند
٩٧	٥	ڪاڻ	ڪان
٩٨	١٧	بروَر	پرور
٩٩	٢۴	د ر	درج
١١٣	٦	گزبده	گزيده
١٣٨	١٠	پرم	بزم

نوٽ:—

صفحي ١٣٧ تي پڇاڙيءَ وارو فارسي بيت هن ريت درست سمجهي پڙهيو وڃي.

درس گبر از عشق و دوري را مبين
بگذر از ڪنز و قدوري را مبين

مصنف جا

اردو،
سنڌي،
فارسي ڪتاب

ڇپايل

سنڌ جي طبي تاريخ	سنڌ سائنس سوسائٽي
تاريخ مظهر شاهجهاني	سنڌي ادبي بورڊ
ملوڪ الڪلام (فارسي)	همايون پبليڪيشن
سنڌهي نامه (اردو)	مرڪزي اردو بورڊ
سائيءَ جي ساک	نئين سنڌ پبليڪيشن
ڌرتيءَ جا گيت	تخليق پبليڪيشن
فرهنگ جعفري	سنڌي ادبي بورڊ
ديوان مفتون	سنڌي ادبي بورڊ

اڻ ڇپيل

ارمغان لطيف (فارسي)	شاهه جي ڪلام جو منظوم ترجمو
سمندر کی سانس (اردو)	سنڌي ڪلاسيڪي شاعري
	جو منظوم ترجمو
نيڪي ۽ درياهه	وصيت
ترقي پسند تحريڪ	جائزو
تصوف ۽ سنڌ	تاريخ
دوهن جي دربار	شاعري